

الكتاب: چهارده نور پاك (فارسي)

المؤلف: دكتور عقيقي بخشايشي

الجزء: ٥

الوفاة: معاصر

المجموعة: مصادر سيرة النبي والائمة

تحقيق:

الطبعة: الأولى

سنة الطبع: تابستان ١٣٨١

المطبعة: بهار

الناشر: انتشارات نويد اسلام

ردمك: ٩٦٤-٦٤٨٥-٩٧-٩

ملاحظات: ج ٥ : ١٤ نور پاك ، زندگي امام حسين (ع) (فارسي)

۱۴ نور پاك (عليهم السلام)

يا

جوانان در محضر پيشوايان (عليهم السلام)

۵. زندگي امام حسين (عليه السلام)

سالار شهيدان

تأليف: سيد بن طاووس

ترجمه: دكتور عقيقي بخشايشي

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(۵۶۲)

مؤسسه انتشارات نوید اسلام

۱۴ نور پاك (عليه السلام)

زندگی امام حسین (ع)

مؤلف: سید بن طاووس / ترجمه: عقیقی بخشایشی

ناشر: انتشارات نوید اسلام / حروفچینی و صفحه بندی: متین نگار

انتشار: تابستان ۱۳۸۱ / نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: اهل بیت (ع) / چاپ: بهار / صحافی: الجواد

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه / قیمت: ۵۵۰ تومان

شابك: ۹ - ۹۷ - ۶۴۸۵ - ۹۶۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

نشانی:

تهران، رو به روی دانشگاه، خیابان ۱۲ فروردین، کوچه نوروز، پلاك ۶، انتشارات

فراهانی / ۶۴۰۵۹۳۲

قم، پاساژ قدس، طبقه همکف، پلاك ۱۱۱، انتشارات نوید اسلام / ۷۷۴۳۴۶۲

تبریز، سازمان تبلیغات اسلامی / ۹ - ۵۲۷۲۰۰۳

مشهد، انتشارات علیزاده / ۵۰۳۳۲

شناسنامهء مبارك امام حسين (ع)
نام مبارك: حسين (ع)
كنيهء شريف: ابو عبد الله
القاب مبارك: سيد الشهداء
نام پدر بزرگوار: على (ع)
نام مبارك مادر: فاطمه (س)
تاريخ ولادت: ۳ ماه شعبان سنه ۴ هـ
سال شروع امامت: سال ۵۰ هـ
سن شروع امامت: ۴۶ سالگى
مدت امامت: ۱۱ سال
مدت عمر مبارك: ۵۷ سال
تاريخ شهادت: ۱۰ محرم سنه ۶۱ هـ
علت شهادت: عدم بيعت با يزيد لعين / شمر بن ذى الجوشن
محل دفن: كربلاى معلى
تعداد فرزندان: ۳ پسر و ۲ دختر

پیشگفتار مترجم...

بسم رب الشهداء والصدیقین

پیشگفتار مترجم

حماسهء جاوید عاشورا که از بستر شنهای داغ و سوزان کربلا سر زد، همواره الهام بخش

نهضت‌های آزادی بخش جهان گردیده و در طول تاریخ خود، میلیون‌ها انسان آزاده و مبارز

را به سوی کانون این عنصر رهایی بخش جهان اسلام، متوجه ساخته است. حادثهء جانسوز کربلا، تاکنون مشعل افروز محافل شیعه و عامل محرك مجامع آنان در

طول قرون و اعصار و در گسترهء نسلها واجیال بوده است، و بی گمان در آینده نیز همچنان

روشنایی بخش مجامع و محافل وامم اسلامی باقی خواهد ماند.

پس حادثهء ای در چنین گستره و وسعت و با چنین جاذبه و قدرت، جا دارد مورد توجه و

عنایت همگان، بویژه محققان و دانش پژوهان مسایل اجتماعی، تاریخی و اعتقادی قرار

بگیرد، آن چنان که در گذشته ها نیز مورد عنایت و توجه همگان قرار داشته است. این

حادثهء خونین، یکی از بزرگترین و شورانگیزترین حوادث غیر مترقبهء صدر اسلام می باشد

که با توجه به نقش قهرمان اصلی آن، نمی توان در تاریخ نظیری برایش یافت. با نگرش به این خصوصیات است که حادثهء کربلا با عمق جان، و با کنه باطن دل، با

باورهای اعتقادی، اجتماعی و انسانی مردم رقم خورده است.

از این رو نسلها و قرن‌ها هرگز نمی توانند آن را از یاد برده و به بوتهء فراموشی و بی توجهی

بسپارند. آن چنان که در گذشته نیز از زوایای مختلف و محورهای گوناگون مورد توجه و

عنایت قرار گرفته است، هر کدام از این محورها، عامل جذب مردم و باعث شکوفایی ابعاد این حادثهء عظیم گردیده است که بخش "مقاتل" و "مقتل نگاری"، یکی از محورهای اصلی این فاجعه به شمار می آید.

مردم مسلمان، به ویژه شیعیان، از روزهای نخستین به اهمیت سرنوشت ساز این حادثهء بزرگ پی برده اند و از این رهگذر، اندیشمندان، در پی تحریر و نگارش درسهای آموزنده آن برآمده اند، به حدی که بخش عظیمی از کتابخانهء بزرگ اسلامی را به این امر مهم، اختصاص داده اند.

نخستین مقتل و روایتگر آن نخستین مقتل صحیح که در شأن ابا عبد الله الحسین (علیه السلام) و یاران فداکار او پدید آمده است، مقتل بسیار معتبر و مستندی است که از سوی شاهدان عینی و ناظران واقعی این صحنهء شور و شهادت، در کتابها و سینه های مردم آن روزگار، به مرحلهء ثبت و درج رسیده است و بازگویی آن، از همان لحظه های شهادت، آغاز گردیده و در سال ۶۵ قمری، در دوران حرکت توأمین به اوج اعلا و جایگاه شایستهء خود رسیده است، و آن مقتل گویا و پویایی است که از طریق روایتگر معصوم، حضرت سید الساجدین امام زین العابدین (ع)، و نیز عمهء مکرمه اش، بانوی شجاع و سخنور، حضرت زینب کبری (س)، خواهر با فضیلت امام حسین (علیه السلام) و دیگر حاضران صحنهء کربلا، امثال بانوی فداکار، حضرت ام کلثوم، سکینه ادیب و شاعر، و فاطمه صغری (ع) و دیگر شاهدان عینی این واقعهء جانسوز، به سمع و اطلاع مردم حقیقت جو، رسیده است.

این مقتل حقیقی و واقعی که از طریق خاندان رسالت، با بیان و بنان و با دل و جان،

بازگو
شده است، اصالت و اعتبار خاص و ارزشمندی دارد. خواه ناخواه در دلها اثر می
بخشد و
صاحبان دل را با خود هم‌نوا و همراه می‌سازد، چون از نوعی سوزش و تأثیر
جوهری
برخوردار می‌باشد که قابل مقایسه با دیگر مقاتل مکتوب نیست، آنجا که حضرت
سجاد (ع) می‌گوید: "أنا بن المذبوح عطشاناً بأرض كربلا" یا منویسد: "هذا قبر
الحسین

المظلوم الذي قتل عطشاناً".
یا در عرش منبر مسجد جامع دمشق، آن خطبه غرا و کوبنده را که شرحی رسا بر
مقتل
حسینی (علیه السلام) است، ایراد می نماید و مستمعان مخالف را تحت تأثیر شدید
بیانات خویش
قرار می دهد، به حدی که یزید مجبور می شود مسؤولیت امر را به عهده ابن زیاد
ببفکند و
خود را از عواقب آن تبرئه نماید.
یا خواهر شجاع و سخنور امام (ع)، زینب کبری (س)، آن فریادگر قرن‌ها و عصرها،
در روز
عاشورا فریاد می کشد:
"جدا! یا رسول الله! صلی علیک ملیک السماء، هذا حسینک مرمل بالدماء، مقطع
الأعضاء
مسلوب العمامة والرداء وبنانک سبایا". یا سر نعلش برادرزاده عزیزش علی اکبر می
گوید: " یا
حبیباه! یابن أخواه!" یا در دربار شام آن خطبه کوبنده و روشنگر را ایراد می کند و
شنوندگان را مبهوت و حیران بیانات خود می سازد. آری! این نوع مقتل گویی و
مقتل نگاری، صحیح ترین، گیراترین، سوزناک‌ترین و اصیل ترین شیوه مقتل نگاری
از
حادثه کربلا است که از راه روایتگران راستین، عالم، معصوم، امام شناس و حجت
شناس
به دست ما رسیده است و ارزش و اعتبار ویژه خود را دارد. چون گفته اند:
"در عزایی گر بود صد نوحه گر * آه صاحب درد را باشد اثر"
بدون شك این نوع مقتل گویی و مقتل نگاری که خمیرمایه دیگر مقاتل بعدی به
شمار
می آید، مؤثرترین، مقبول ترین و مستندترین شیوه بازگویی آن حادثه دلخراش می
باشد
که از مسیر خود صاحبان عزا، به افراد دیگر منتقل گردیده است و این قبیل مقاتل را
فقط
از لا به لای متون روایی، تاریخی و سیره‌ای پیشوایان معصوم (صلی الله علیه و آله)
می توان به دست آورد و
در اختیار مشتاقان قرار داد و طبیعی است این نوع مقاتل، چه مقتل زیبا و مقتل
نگاری

راستینی خواهد بود که هرگز نظیری برای آن نمی توان یافت.
مرحلهء دوم مقتل نگاری
پس از عبور از این مرحلهء روشن و صاف و شفاف، به مقتل نگاری روزگاران بعدی

می‌رسیم. گر چه دقیقاً صافی و روشنی مرحله نخستین را ندارد، ولی حقایق تاریخی، عادات و سنن اجتماعی، ادب و ادبیات مرثیه نگاری ارزشمندی را درباره آن حادثه بزرگ و جانگداز به ثبت رسانده است که تأمل و دقت را مطلبد.

کتاب شناس معروف جهان تشیع، مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی در اثر ماندگار خود

"الذریعة الی تصانیف الشیعة" (۱) تعداد شصت و پنج اثر از این نوع مقاتل را نام می‌برد و به

همین تعداد نیز در لا به لای دیگر مجلدات نام برده است که یقیناً چیزی در حدود ۱۵۰

نوع اثر مقتلی می‌باشد. تازه این تعداد کثیر، مربوط به تتبع محدود یک فرد محقق در مقام تتبع محدود می‌باشد و یقیناً تعداد این گونه مقاتل، خیلی بیش از این مقدار بازگوشده، بوده است، چون هر عالم دینی محب اهل بیت (ع)، خواسته است در طول

عمر خویش، از این طریق، اظهار ارادتی به ساحت والای شهیدان کربلا نموده باشد، که

در کوران حوادث روزگار، یا از بین رفته اند، یا در اختیار محققان بعدی قرار نگرفته اند.

از این تعداد مقاتل مضبوط، حدود ده نوع از آن مقاتل مربوط به قرون اولیه اسلامی است

که اسامی آنها به این ترتیب می‌باشد:

۱. مقتل اصبغ بن نباته مجاشعی (متوفی در قرن اول) که از یاران خاص امیر مؤمنان (علیه السلام) و

صاحب عمر پر برکت، متجاوز از صد سال بوده است. (۲)

۲. مقتل جابر بن یزید جعفی (متوفی ۱۲۸ ه. ق) صاحب تفسیر معروف. (۳)

۳. مقتل ابی مخنف لوط بن یحیی بن سعید ازدی (متوفی ۱۵۷ ه. ق). (۴)

۴. مقتل نصر بن مزاحم منقر بن عطار (متوفی ۲۱۲ ه. ق) که نجاشی در رجال خود،

بخصوص از آن نام برده است.

۱. الذریعه، ج ۲۲، ص ۲۰ تا ۳۰.

۲. معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۲۱۹ تا ۲۲۵.

۳. طبقات مفسران شیعه، ج ۱، ص ۶۰۱ تا ۶۰۴.
۴. البته مقتلی که طبری از آن نقل کرده است، آن مقتلی نیست که اکنون در دسترس می باشد.

۵. مقتل ابی اسحاق ابراهیم بن اسحاق نهاوندی، از علمای قرن دوم، که قاسم بن محمد همدانی (متوفی ۲۶۹) طبق نقل نجاشی، از او روایت کرده است.
۶. مقتل ابن اسحاق ثقفی (م ۲۸۳ ه. ق) یکی از بنی اعمام مختار، صاحب کتاب "المعرفة"، که از مقاتل اولیه می باشد.
۷. مقتل ابن واضح یعقوبی، صاحب تاریخ یعقوبی (متوفی بعد از ۲۹۲ ه. ق). مقتل او متأخرتر از مقتل ابی مخنف می باشد.
۸. مقتل جلودی، تألیف عبد العزیز بن یحیی جلودی (متوفی ۳۳۲ ه. ق) صاحب آثار کثیره و یکی از نویسندگان اخبار نهضت مختار و مقتل می باشد.
۹. مقتل شیخ صدوق (متوفی ۳۸۰ ه. ق) که در کتاب "خصال" از آن نام می برد.
۱۰. مقتل موفق بن احمد خوارزمی (متوفی ۴۶۸ ه. ق) که صاحب کتاب فقه و حدیث نیز می باشد.
- هر کدام از این مقاتل یاد شده، دارای ارزش و اعتبار خاصی می باشد، هر چند برخی از آنها اکنون در دسترس ما نیست.
- مؤلف لهوف کیست؟
- از آنجا که مؤلف بزرگوار "لهوف"، خود صاحب آثار متعدد اسلامی، از آن میان دارای يك اثر قرآنی به نام "سعد السعود" است که درباره تفسیر برخی از آیات قرآنی می باشد، از این رو، زندگی او در عداد مفسران شیعه نیز آمده است و ما شرح حال و خلاصه زندگی پر بار او را در کتاب "طبقات مفسران شیعه" (۱) آورده ایم که در اینجا، فشرده آن بیوگرافی او را از آن منبع می آوریم و شرح تفصیلی آن را به پیشگفتار "طرائف" (۲) یا "کتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او" ارجاع می دهیم.

۱. "طبقات مفسران شیعه"، کتابی است ۵ جلدی، حاوی شرح حال بیش از ۲۰۰۰ تن از کاوشگران قرآنی شیعی، که توسط ناشر همین کتاب به چاپ رسیده است.
۲. ترجمه حجة الإسلام والمسلمین آقای داود الهامی، چاپ نشر نوید اسلام، قم، ۱۳۷۱.

مؤلف بزرگوار این کتاب، عالم جلیل عارف نبیل و سالک و اصل، سید رضی الدین، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس حلی (متوفی ۶۶۴ ه. ق)، یکی از اعلام امامیه در قرن هفتم می باشد. او یکی از پرکارترین مؤلفین عصر خویش محسوب می گردد که نویسنده " کتابخانه ابن طاووس "، با ذکر ۶۰ عنوان کتاب، نموداری از این تلاش را نشان می دهد.

خاندان " ابن طاووس " عموما اهل علم و سیادت و دودمان فضیلت و درایت بوده اند، ولی در این خاندان شریف دو شخصیت بارز بیش از دیگران درخشیده اند:

۱. سید احمد بن موسی بن جعفر بن طاووس، صاحب تفسیر " شواهد القرآن " متوفی (۶۷۳ ه. ق) برادر کوچکتر.
۲. سید رضی الدین علی بن موسی، برادر بزرگتر و صاحب این اثر تاریخی و حماسی. زندگی این دو برادر، بی شباهت به زندگی دو برادر خدمتگزار جهان اسلام مرحومین علمین: سید مرتضی علم الهدی (۴۴۳ ه. ق) و سید رضی موسوی (۴۰۶ ه. ق) شارح و مؤلف نهج البلاغه، نیست.

اولا: یکی در فقه و فقاہت سرآمد بوده است و دیگری در شعر و نثر و ادبیات. ثابا: نقابت طالبیان عراق بر عهده یکی از این دو برادر قرار داشت، آن چنان که سید رضی این عنوان را دارا بود.

ثالثا: مراتب فضل و تقوا و پرهیز از زخارف دنیا، از خصوصیات هر دو برادر بوده است، که به تعبیر برخی از نویسندگان، این دو برادر، از پرهیزگارترین و پارساترین مردم عصر خود بوده اند.

مشایخ سید بن طاووس ابن طاووس سلسله روایات خود را به جمعی از مشایخ بزرگ می رساند که در جمع آنان،

این راویان بزرگوار قرار دارند:
۱. شیخ حسین بن محمد سوراوی، ۲. شیخ ابوالحسین بن یحیی الحنّاط، ۳. شیخ

ابوالسعادات اسعد بن عبد القادر اصفهانی، ۴. شیخ نجیب الدین ابن نما، ۵. سید شمس الدین فخر بن معد موسوی، ۶. شیخ تاج الدین حسن بن الدربی، و جمعی دیگر از

بزرگان و مفاخر شیعه.

شاگردان و راویان از او

۱. شیخ سدیدالدین یوسف بن علی مطهر (پدر علامه حلی ره)

۲. شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم شامی.

۳. آیه الله الکبری جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر (معروف به علامه حلی)

۴. سید غیاث الدین عبد الکریم بن احمد بن طاووس،

و جمعی دیگر....

تألیفات او

ابن طاووس در عرصه تألیف، یکی از موفقترینها و کارآمدترینها بوده است. رقم تألیفات او از ۶۰ عنوان می گذرد. تنها صاحب ریحانة الأدب ۴۵ عنوان، و صاحب

کتابخانه ابن طاووس، ۵۶ عنوان از آنها را آورده است، که ما تیمنا، فقط اسامی ۱۴ عنوان

از آنها را می آوریم تا با توجه به موضوعات آنها، گرایش فکری و علمی او بهتر مشخص گردد:

۱. الطرائف (در باب اثبات ولایت امیر المؤمنین علی (علیه السلام)) (۱) ۲. ادعية الساعات ۳. اسرار

الدعوات لقضاء الحاجات ۴. الأقبال لصالح الأعمال ۵. الأمان من اخطار الأسفار والأزمان،

۶. الأنوار الباهرة في انتصار الطاهرة (علیه السلام) ۷. ربيع الشيعة، ۸. تفسیر سعد السعود، ۹. سلطان

الوری لسكان الثرى في قضاء الصلاة عن الأموات (فقه)، ۱۰. مصباح الزائر و جناح المسافر،

۱۱. اللهوف علی قتلي الطفوف، ۱۲. كشف البهجة لثمرة المحجة، ۱۳. جمال الأسبوع، ۱۴.

۱. این کتاب با ترجمه نویسنده گرامی، جناب آقای داود الهامی، از سوی دفتر نشر نوید اسلام قم، به فارسی چاپ و نشر یافته است.

(eye)

محاسبة الملائكة آخر كل يوم. (۱)
رضا كحاله صاحب معجم المؤلفين در مورد او چنین منویسد: " علی بن موسی بن
جعفر
(م ۶۶۴ ه. ق) علوی فاطمی مشهور به رضی الدین بن طاووس، فقیه، محدث،
مورخ،
ادیب، جامع برخی از علوم.
بعضی از تألیفات بسیار او:
اسعاد ثمرة الفواد، الأسرار في ساعات الليل والنهار، الأمان من اخطار الأسفار،
الطرائف في
معرفة الطوائف، النفیس الواضح والجلیل الناصح می باشد... ". (۲)
قم دکتر عقیقی بخشایشی

-
۱. ریحانة الادب، تألیف مرحوم مدرس تبریزی، ج ۸، ص ۷۶ - ۷۸.
 ۲. در مورد شناخت ابن طاووس و آثارش، می توان به منابع زیر مراجعه نمود:
طبقات مفسران شیعه، ج ۲، ص ۲۲۳ - ۲۲۰، آسمان معرفت، ص ۳۲۱، معجم المؤلفین، ج ۷،
ص ۲۴۸ - روضات الجنات، ص ۳۲۹، الفوائد الرضویه، شیخ عباس قمی، ص ۳۳۰ - ۳۳۸،
تذكرة المتبحرین، ص ۴۹۰ و ۴۹۱، هدیة العارفین، بغدادی، ج ۱، ص ۷۱۱ - ۷۱۰، کشف
الظنون، حاجی خلیفه، ص ۱۶۶ و ۷۵۲، ایضاح المکنون، بغدادی، ج ۱، صفحات ۷۶ و ۹۰ و
۱۱۰، المغربی، مجلة المجمع العربی، شماره ۲۸، ص ۴۶۸ - کتابخانه ابن طاووس، چاپ
کتابخانه آیه الله مرعشی - مقدمه طرائف، نوشته داوود الهامی.

پیشگفتار مؤلف...

پیشگفتار مؤلف

حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که انوار جلالش از فراز عقول و اندیشه‌ها،
بر

بندگان خاص خود تجلی نمود و با منطق سنت و قرآن، از هدف و آرمان خویش
پرده

برداشت. پروردگاری که اولیا و دوستان خود را از جهان غرور منزه داشت و آنان را
به سوی

انوار سرور و شادمانی بالا برد و این کارها را نه از جهت احسان بی مزد به
مخلوقات و برای

واداشتن آنان به پیمودن زیباترین راهها انجام داده است، بلکه آنان را شایسته پذیرش
الطاف خویش و مستحق تخلق به زیباترین اوصاف شناخته است. از این رو، نپسندیده
است که آنان به رشته‌های اهمال و سستی کشیده شده یا وابسته گردند، بلکه به
آنان این

توفیق را عطا فرموده است تا با بهترین و کامل‌ترین اعمال، متخلق و آراسته شوند.
در این

راستا، آنان را از غیر خود، فارغ ساخته و به ارواح آنان، شرف رضا و خشنودیش
را

شناسانده است. پس قلوب آنان را به سایه رحمت خویش منصرف نموده و آمال و
آرزوهایشان را به سوی کرم و فضل خویش منعطف ساخته است. پس به همین
جهت، در

میان آنان شادی و سرور باورکنندگان سرای جاوید و آرامگاه ابدی را مشاهده می
کنی، و

در جمع آنان سیمای مضطربان از خطرهای ملاقات او را منگری، و پیوسته آرزوها
و

شوقهای آنان به سوی تقرب درگاهش، در تزیید و فزونی می باشد. آسایش و راحتی
آنان

به جانب اوامر و نواهی، منعطف، و گوشهای آنان به شنیدن اسرار الهی، و دل‌های
آنان،

شادمان از حلاوت و شیرینی یاد و نام او می باشد. خداوند متعال به

مقدار این تصدیق و باور، به آنان حیات بخشیده و از سوی خویش، بخشش و عنایت نیکوکار مهربان و دلسوز را عطا فرموده است. در برابر آنان چقدر كوچك و ناچیز است آن چیزی که از جلال و عظمت الهی بازشان دارد، و برایشان چقدر رها کردنی و ترک نمودنی است، هر آن عاملی که از شرف وصال او دورشان سازد. تا آنجا که به انس و همدمی با این کرم و کمال و بزرگواری بهره‌مندشان می‌سازد و زینتهای مهابت و جلال او، همواره قلوب آنان را در بر مسگیرد. هنگامی که پی می‌برند حیات و بقایشان، مانع و رادع از تعقیب و ادامه پیروی از مقصد و مرام الهی است، و زنده ماندنشان، حایل و مانع بین آنان و اکرام و بخشش الهی است، لباسهای حیات را از تن بیرون می‌کنند و درهای لقای محبوب را مکوبند و با بذل جانها و تقدیم ارواح خویش، در طلب و جستجوی این پیروزی، متلذذ و کامیاب می‌گردند و بدنهای خود را در معرض مخاطرات شمشیرها و نیزه‌ها و آماج تیرهای سهمگین قرار می‌دهند....

آری، نفوس کربلائیان و طفوفیان برای نیل به این وصال بزرگ و این لقای باشکوه الهی، جهت‌گیری نموده است، به حدی که در استقبال مرگ با همدیگر به مسابقه پرداخته‌اند و نفوس خود را آماج تیرها، نیزه‌ها و شمشیرهای دشمنان قرار داده‌اند. آنان چقدر زینده و شایسته‌ء تعریف و توصیف مرحوم سید مرتضی علم‌الهدی (۱) می‌باشند، آنجا که این حماسه‌سازان را چنین مدح و توصیف می‌فرماید:

" آنان افرادی هستند که خود را به سرزمین پر حرارت و سوزان افکنده، و در جوار قرب حضرت حق جا گرفته‌اند. گویا در منطق آنان، قاصدان ضرر رسان، در واقع سود رسانان و

نافعان هستند، و قاتلان و کشتندگان، در واقع احیاگران و بخشندگان حیات و هستی

۱. سید مرتضی علم الهدی: علی بن حسین بن موسی، از دانشمندان بزرگ شیعه و پیشوای طالبیان، در سال ۴۳۳ ه. ق در بغداد وفات یافت و آثار و تألیفات بسیاری از خود به یادگار گذاشته است که از آن جمله می توان به: امالی، انتصار، الشافی فی الامامة اشاره کرد. (فقههای نامدار شیعه، ص ۷۷ - ۷۱)

دائمی می باشند ". اگر نبود امتثال امر و دستور سنت و کتاب، که باید در همچو مواردی لباس عزا و مصیبت پوشیم، از آن جهت که پیشوایان هدایت ما، توسط ارباب ضلالت و گمراهی به فیض شهادت نایل آمده اند، و سیاه‌پوشی ما به خاطر از دست دادن این سعادت بزرگ و از دست رفتن شوق و اشتیاق شهادت است، جا داشت در مقابل این نعمت بزرگ (وصال به حق) لباسهای شادی و سرور بر تن کنیم و شادمانی نماییم. ولی چون در پوشش لباس مشکى، رضایت و خشنودی حضرت حق و رضایت و علاقه‌ء بندگان نیکوکار و صالح نهفته است، پس جامه‌ء ماتم به تن می کنیم و با فرو ریختن اشکهای چشم انس و عادت می یابیم، و به چشمهای خود می گوئیم با ریختن پیایی اشک، به ما احسان و بخشش نمایید، و به دل‌های خود می گوئیم بکشید همانند نوحه گران بنالید. چرا؟ چون خونهای امانات پیامبر رحمت و رأفت، در روز عاشورا مباح گردیده است و آثار وصیت او در مورد ذریه و فرزندان‌ش به دست امتهای خویش و دشمنان و اعدا از بین رفته است. به خدا پناه مبرم از این همه حوادث دلخراش و فجیع، و از این همه مجروحانی که از دردها ناله و زاری سر می دهند، و پناه مبرم به خدا از این همه مصائبی که تمام حوادث را تحت الشعاع خود قرار داده است. پناه مبرم به خدا از این همه حوادث تلخی که رشته‌های تقوا را از هم گسسته است و تیرهایی که خون رسالت را فرو ریخته است و دستانی که اسیران جلالت را به کوچه و بازار سوق داده است. پناه مبرم به خدا از این مصیبت بزرگی که سرهای ابدال و اوتاد را از شرم پایین آورده است و بلیه ای که جانهای شایسته ترین فرزندان رسالت را سلب نموده است و شماتتی که شیرمردان را به زانو درآورده است، و پناه مبرم به خدا از آن مصیبتی که آثارش تا جبرئیل رسید، و

فاجعهء

سوزناکی که به آفریدگار جلیل بسیار گران آمد.
چرا این گونه نباشد؟ در صورتی که پارهء تن پیغمبر خدا بدون پوشش و لباس، روی
شنها و
ریگهای صحرا رها گشته و خون پاك او با شمشیرهای اهل ضلالت و گمراهی، بر
زمین
ریخته شده است، و این بدنهای بزرگوار، عریان از لباس و پوشش روی خاکها و
شنها

افتاده اند. " مصائب و آلامی پیش آمده که خاطر پیامبر خدا را پریشان ساخته است و در اثر این حادثه، در قلب هدایت تیره‌های کشنده فرو غلتیده است. خبر دهندگان مرگ را انبوه ماتم و اندوه، با آتش حزن و اسف سوزانده است ".
ای کاش مادرش فاطمه و پدر بزرگوارش را چشم تماشاگری بود تا به دختران و فرزندان خود منگریستند، چون برخی از آنان، عریان، برخی مجروح، برخی تیر خورده و برخی سربریده و برخی روی زمین کشانده می شوند.
دختران نبوت و رسالت، یقه های خود را پاره کرده و در فراق عزیزان خود، غمزده و مصیبت دیده و پریشان مو و خراشیده رو هستند. چون آنان افتخارات خود را از دست داده و نوحه و زاری آغاز کرده و حامیان و یاوران خویش را از دست داده اند.
ای صاحبان بصیرت و عبرت! و ای دارندگان اندیشه و دقت نظر! مقاتل این عترت طاهره را گفتگو نمایید و با خدای خود این وحدت و کثرت و این تنهائی را نوحه سرایی کنید، و با ریختن اشک چشم، به مساعدت و یاری آنان بشتابید، و به از دست دادن این نصرت و یاری، تأسف بخورید، چون ارواح این عزیزان، امانات سلطان مردم و میوه دل پیامبر خدا و نور چشم زهرای بتول می باشند. اینان افرادی هستند که پیامبر خدا لبان مبارک خود را بر روی دندانهای اینان می گذاشت، و پدر و مادر آنان را بر تمام پدران و مادران جهان، فضیلت و برتری می داد. شاعری گفته است: " اگر در مورد احوال آنان در شك و تردیدی، پس احوالشان را از سنن مستند رسول، و محکم تنزیل (قرآن) جويا باش، چون در این دو منبع یاد شده، عادلانه ترین شاهد و گواه نزد ارباب اندیشه، و نیز شرح فضل آنان آمده

است. در همین منابع، وصیت و سفارشی که جبرئیل در مورد آنان به پیامبر اسلام
(صلی الله علیه و آله)
نموده، آورده است. " نمی دانم چگونه با آن همه نزدیکی عهد و زمان به پیامبر خدا،
این
جور و ستم روا گردید، و احسان و نیکی پدرانشان را این گونه جبران و تلافی
کردند؟ آنان
چگونه به خود جرأت دادند نشاط و خوشحالی پیامبر را این گونه با تعذیب و
شکنجهء میوهء
دلش مکدر سازند، و قدر زحمات او را با ریختن خون اولادش، این گونه کوچک
شمارند؟

اینان چگونه وصایای پیامبر خدا را در مورد آل و عترت او قبول کرده بودند و چه جوابی را در لحظه ملاقات و دیدار او فراهم خواهند نمود؟ جایی که تمام بناها و ساخته‌های او را ویران نموده و اسلام، فریاد و امصیت را بلند کرده است. خدا به فریاد قلبی برسد که یادآوری و تذکار این امور ناراحت و دردناک نگردد. شگفتا از غفلت و بی توجهی مردم روزگاران. نمی دانم عذر و بهانه‌ء اهل اسلام و ایمان، در اتلاف و ضایع ساختن حزن‌ها و اندوه‌ها چه خواهد بود؟ آیا آنان نمی دانند که محمد (ص) پیامبر خدا در این مصیبت غمگین و دردناک می باشد؟ آیا نمی دانند حبیب و عزیز او روی زمین افتاده است و فرشتگان این بزرگترین مصیبت را تعزیت و تسلیت گویی می کنند، و پیامبران در اندوه‌ها و مصائب آنان مشارکت دارند؟ پس ای وفاداران به مکتب خاتم الانبیاء! شما چرا با گریه و اشک به کمک و یاری او نمشتابید؟ ای دوستدار پدر بزرگوار زهرای عزیز! تو را به خدا سوگند می دهم که همراه او به گریه و زاری و نوحه‌سرایی فرزندان زهرا (س) بپرداز و برای ملوک اسلام، نوحه سر دهی تا به فیض ثواب یاران و مساعدت کنندگان نایل آمده، و در روز جزا و حساب به سعادت بزرگ برسی. امام محمد باقر از پدر عالیقدرش امام سجاد (علیهما السلام) روایت نموده است:

" هر مؤمنی که چشمان او در عزا و شهادت حسین (علیه السلام) اشک آلود شود و قطرات اشک به صورتش جاری گردد، خداوند متعال غرفه‌ها و جایگاههای خاصی را در بهشت به او اختصاص می دهد که سالیان درازی در آنها سکونت مورزد، و هر مؤمنی که در باره مصایب و آزارهایی که از سوی دشمن در دنیا به ما رسیده است، چشمهایش اشک

آلود
شود و قطرات اشك بر صورتش سرازير شود، خداوند او را در منزل صدقش جاى
مى دهد،
و هر مؤمنى كه در راه اهل بيت (عليه السلام) ايذا و آزارى را متحمل شود، خداوند
متعال در آخرت
اذيت و آزار را از او منصرف كرده و در روز قيامت او را از عذاب آتش آسوده مى
سازد."
و از امام صادق (ع) روايت شده است: "كسى كه مصيبت ما پيش او ذكر شود و
اشك

چشمش جریان پیدا کند، هر چند به اندازهء بال پشه باشد، خداوند گناهان او را می بخشد،

هر چند مثل کف دریا باشد " (۱) و باز روایاتی از آل رسول (صلی الله علیه وآله) در این مورد صادر شده است که فرموده اند: " کسی که بگرید یا صد نفر را بگریاند، ما بهشت را برایش تضمین می کنیم و

کسی که خود بگرید، یا پنجاه نفر را بگریاند، اهل بهشت است. و گاهی تا ۳۰ نفر، ۲۰ نفر،

۱۰ نفر و ۱ نفر نیز ذکر نموده اند که جزای او بهشت است. و نیز کسی که تباکی و تظاهر به

گریه نماید، اهل بهشت است " .
گفتاری از مؤلف

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس حسینی، مؤلف این کتاب گوید: " بزرگترین

انگیزهء گردآوری این کتاب آن بود که هنگامی که کتاب " مصباح الزائر و جناح المسافر " را

تألیف کردم، مشاهده نمودم که کتاب حاوی اغلب زیارتنامه ها و برگزیدهء اعمال اوقات

روزانه و شبانه مؤمنان می باشد و دارندهء آن بی نیاز از حمل و نقل کتاب مصباحی می باشد

که در این وقت معمول بود، و کفایت کننده از حمل و نقل مزار کبیر و لطیف می باشد.

دوست داشتم که دارندهء آن، باز بی نیاز از حمل مقتل زیارت عاشورا نیز گردد، پس این

کتاب را با وجازت و اختصار تألیف نمودم تا پیوست به کتاب " مصباح الزائر " گردد و در این

کتاب، فشردهء مطالب را آورده ام، در آن حد که مناسب تنگی وقت زوار باشد، و از اطاله و

نقل انبوه مطالب، صرفنظر کردم، چون در این حد از مطالب بازگو شده، نیاز طالبان برآورده می شد، و کافی است که فتح ابواب حزن و اندوه شود، و در موفقیت

ارباب ایمان و

پیروزی صاحبان اعتقاد، مؤثر باشد. چون در قالب کلمات، معانی و مفاهیم والایی نهفته

است که شایسته آن هدف مقدس می باشد، و نام آن را " اللهوف علی قتلی الطفوف
" (اشك و

۱. این قبیل روایات، در حق شیعیان مخلصی که در مسیر اهل بیت (علیه السلام) حرکت می کنند و حقوق مردم و مشغولیت ذمه و غیره هم ندارند، مصداق پیدا می کند، و اگر نه روایات دیگری هم داریم که حقوق مردم، جز با ادای آن از افراد ساقط نمی گردد و هیچ عمل دیگری جای حقوق الناس را پر نمی کند.

افسوس بر کشتگان دشت کربلا) انتخاب نمودم، و با استعانت از خداوند مهربان،

این

کتاب را بر سه بخش ترتیب دادم:

بخش اول: زندگانی حسین (علیه السلام) از روز ولادت تا روز عاشورا.

بخش دوم: وقایع روز عاشورا و جانبازی شهداء.

بخش سوم: جزئیات وقایع بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام).

بخش اول

از ولادت تا شهادت

بخش اول / از ولادت تا شهادت...

ولادت

ولادت آن حضرت (ع)، در شب پنجم ماه شعبان سال چهارم هجری، و به روایتی

روز

سوم آن واقع شده است. برخی نیز می گویند در اواخر ماه ربیع الاول سال سوم

هجری

بوده است. روایات دیگری هم در تاریخ ولادتش وجود دارد. (۱)

چون حسین متولد شد، جبرئیل با هزار فرشته برای تهنیت بر رسول خدا (صلی الله

علیه وآله) مشرف

شدند و فاطمه زهرا (س) فرزند خود را نزد پدر آورد. آن حضرت از دیدن او

شادمان شد و

او را حسین نامید. (۲)

خواب أم الفضل و تعبیر آن

ابن سعد در کتاب "طبقات" از عبد الله بن بکر بن حبیب سهمی و او از حاتم بن

صنعه نقل

می کند: ام الفضل همسر عباس بن عبد المطلب می گوید: " شبی قبل از تولد حسین

(علیه السلام) در

خواب دیدم که پاره ای از گوشت بدن پیغمبر جدا شد و در دامان من قرار گرفت.

تعبیر این

خواب را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پرسیدم. فرمود: " اگر خوابت از

خوابهای راستین باشد، به

زودی دخترم دارای پسری می شود و من او را برای شیر دادن به تو مسپارم "

ایام یکی پس از دیگری می گذشت. از فاطمه (س) پسری متولد شد و او را برای

شیر دادن

به من سپردند. روزی او را نزد رسول خدا بردم. آن حضرت او را روی زانوی

خویش نشانید

و شروع به بوسیدنش کرد، در آن هنگام قطره ای از بول او بر جامه پیغمبر افتاد.

من او را به

شدت از دامان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دور کردم، به نوعی که به گریه

افتاد.

۱. ولی أشهر آن است که ولادت آن بزرگوار در سوم شعبان سال سوم هجرت رخ داده است.

۲. مؤلف شرح قاموس می گوید: " قبل از اسلام، هیچ کس به نام حسن و حسین نامگذاری نشده

بود و نخستین کسانی که به این نامها نامیده شدند، سیدان جوانان بهشتی، حسن و برادرش حسین، فرزندان فاطمهء زهرا بودند". (تاج العروس، ج ۲، ص ۱۷۷) [مترجم]

رسول خدا به گونه ای غضبناك فرمود: " آرام، ای ام الفضل! جامهء من شسته می شود، ولی تو فرزندم را آزردی ". من حسین (علیه السلام) را به حال خویش گذاشتم و برای آوردن آب از اتاق خارج شدم. هنگامی که بازگشتم، دیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مگرید. گفتم: " یا رسول الله! علت گریهء شما چیست؟ "

فرمود: " لحظه ای پیش جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که امتم این فرزندم را به قتل می رسانند. خداوند متعال در روز قیامت، شفاعت مرا نصیب آنان نگرداند ". محدثین روایت کرده اند که چون يك سال از زندگی حسین (علیه السلام) گذشت، دوازده فرشته بر

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نازل شدند که یکی به صورت شیر، دومی به صورت گاو، سومی به صورت اژدها، چهارمی به صورت آدمیزاد و هشت فرشتهء دیگر دارای صورتهای مختلف و چهره های قرمز و چشمان گریان بودند، و در حالی که پر و بال خویش را گشوده بودند،

می گفتند: " یا محمد! همان ستمی که از قایل بر هاییل وارد آمد، بر فرزندت حسین نیز

وارد خواهد شد، و همان پاداشی که به هاییل داده شد به او نیز داده می شود و عذاب و

گرفتاری کشندگانش، چون عذاب قایل خواهد بود ".

آن موقع در آسمانها فرشتهء مقربی نبود، مگر آنکه به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مشرف شد و سلام نمود و آن حضرت را بر کشته شدن حسین (علیه السلام) تسلیت داد و به آنچه خداوند در

عوض شهادتش برای او معین فرموده، خبر داد، و تربت قبر حسین (علیه السلام) را به رسول

خدا (صلی الله علیه وآله) نشان داد، در خلال این احوال پیغمبر فرمود: " خداوندا! کسی که فرزندم حسین

را خوار کند، ذلیل و خوار گردان و آن را که حسینم را بکشد، بکش و کشندهء او را به

مقصودش نایل نگردان ".

خبر از شهادت حسین (علیه السلام)
چون حسین (علیه السلام) دو ساله شد، سفری برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله) پیش
آمد. در بین راه ناگهان آن
حضرت ایستاد و فرمود " انا لله وانا إليه راجعون " و اشك از دیدگانش سرازیر شد.
علت گریه
را سؤال کردند، فرمود: " اینك جبرئیل به من از زمینی كه نزدیک شط فرات است و
" کربلا "

نام دارد، خبر می دهد که فرزندم حسین پسر فاطمه (س) را در آن سرزمین مکشند

پرسیدند: " یا رسول الله کشته شدی او کیست؟! " فرمود: " شخصی که او را یزید
منامند و گویا

اکنون جایگاه کشته شدن و محل دفن حسین را به چشم خویش می بینم ".
رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن سفر غمگین مراجعت نمود، و بر فراز منبر
آمد، خطبه ای خواند و
مردم را موعظه نمود. سپس دست راست خویش را بر سر حسن و دست چپ خود
را بر

حسین (علیهما السلام) که نزدیکش بودند نهاد و سر به سوی آسمان برداشت و
گفت:

" خداوندا! محمد بنده تو و پیغمبر توست و این دو تن از پاکان اهل بیت من و
برگزیدگان

ذریه و نسل من هستند. آنان را در میان امت خویش به جانشینی خود باقی مگذارم.
جبرئیل به من خبر داده است که این فرزندم را به خواری مکشند. خدایا شهادت را
بر او

مبارک گردان و او را از سروران شهیدان قرار ده و برای کشندگان و خوارکنندگان
او مبارک
مگردان ".
چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن خویش را به اینجا رسانید، صدای گریه

و ناله از اهل مجلس
برخاست. پیغمبر فرمود: " آیا برای او گریه می کنید و از یاری او خودداری و
کوتاهی
می نمایید؟ "

پس از آن از مسجد خارج شد و پس از لحظه ای به مسجد بازگشت، ولی رنگش
متغیر و

صورتش برافروخته بود. خطبه دیگری را با دیدگان گریان قرائت کرد و
فرمود: " ایها الناس! من دو چیز بزرگ را در میان شما به امانت مگذارم: یکی قرآن
و

دیگری اهل بیتم که آنها مورد علاقه من و چکیده جان و میوه دل من و همچون
خون

قلب من می باشند، و از یکدیگر جدایی پیدا نمی کنند، تا آن که کنار حوض کوثر
بر من

وارد شوند. بدانید که من روز جزا در انتظار این دو امانت بزرگ هستم، و درباره
اهل بیت از
شما سؤال نمی‌کنم، مگر آن چیزی را که خدای متعال دستور داده که از شما
بخواهم، و
آن دوستی با اهل ایشان است. پس شما نیک‌بنگرید که روز قیامت مرا ملاقات نکنید
در
حالی که دشمنی اهل بیت مرا در دل داشته و به آن ستم نموده باشید. آگاه باشید،
روز
قیامت دارندگان سه پرچم که با هر یک از آنها گروهی از امت من هستند، بر من
وارد

می شوند:

پرچم اول پرچمی سیاه و تاریک است که فرشتگان از دیدار آن به وحشت و فزع می آیند.

صاحبان آن برابر من مایستند، از آنان میپرسم: " شما که نام مرا فراموش نموده اید، کیستید؟ " می گویند: " اهل توحید و از عرب هستیم ".
به آنها می گویم: " من احمد پیغمبر عرب و عجم هستم ". می گویند: " ما از امت تو هستیم ".

میپرسم: " پس از من با اهل بیت من و قرآن چگونه رفتار کردید؟ " می گویند: " قرآن را ضایع نموده، عمل به دستورات آن را متروک ساختیم و می خواستیم

اهل بیت تو را نابود کنیم و از روی زمین برداریم ". آنگاه من روی خویش را از آنان برمگردانم و آنان تشنه و با صورتهای سیاه از من دور می شوند.
پرچم دوم، پیروانش پیش می آیند و سیاهی آن از پرچم نخست بیشتر است. من به آنان

می گویم: " پس از من با دو امانت بزرگ و کوچک من - قرآن و اهل بیت - چگونه رفتار کردید؟ "

پاسخ می گویند: " با قرآن مخالفت کردیم و اهل بیت تو را خوار نموده، آنان را پراکنده ساختیم ". به آنان نیز می گویم: " از من دور شوید ". آنان نیز با صورتهای سیاه و لبهای تشنه برمگردند.

پرچم سوم، رهروانش در حالی بر من وارد می شوند که نور از چهره های آنان متابد. من از

ایشان میپرسم: " شما کیستید؟ " می گویند: " گویندگان کلمهء توحید و از اهل تقوی و از

امت محمد (صلی الله علیه وآله) و باقی ماندگان اهل حقیم که تزلزل و تردیدی در دین ما راه نیافته است.

ما قرآن، کتاب عزیز خدای خویش را در دست گرفته، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام

دانستیم و اهل بیت پیغمبر خود، محمد (صلی الله علیه وآله) را دوست می داشتیم و چون یاری به

خویشان خویش، در یاری آنان کوتاهی نموده و با دشمنان آنان جنگیدیم ".

من به آنها می گویم: " بر شما بشارت باد که من پیغمبر شما، محمد (صلی الله علیه و آله) هستم و شما در دنیا چنان بودید که اکنون بیان داشتید ". پس از آن از حوض کوثر آنان را سیراب می کنم و آنان با چهره های باز و شادمان، به سوی بهشت می روند و در آنجا جاویدان و همیشگی

خواهند ماند ".
مرگ معاویه و نامه یزید دربارهٔ اخذ بیعت
مردم در هر مجلس و محفلی سخن از کشته شدن حسین (علیه السلام) به میان می
آوردند و این
موضوع را بسیار بزرگ می‌شمردند و انتظار وقوع آن را داشتند.
هنگامی که معاویه در ماه رجب سال ۶۰ هجری هلاکت شد، یزید به فرماندار مدینه
ولید
بن عتبه نامه ای نوشت و به او دستور داد که برای من از تمامی اهل مدینه به
خصوص از
حسین (علیه السلام) بیعت بگیر، و اگر حسین از بیعت امتناع کرد، سرش را از
بدنش جدا کن و برای
من بفرست.
ولید، مروان را به حضور خواست و نظر او را در این موضوع جویا شد و با وی در
این مورد
مشورت کرد.
مروان گفت: " حسین (علیه السلام) هرگز تن به بیعت نمی دهد. اگر من به جای تو
بودم و قدرتی که
اکنون در دست تو است می داشتم، بدون درنگ حسین را میکشتم ".
ولید گفت: " در چنین وضعی آرزو می نمودم هرگز به دنیا نسامدم [که اقدام به
چنین
کاری کنم و این ننگ بزرگ را به گردن بگیرم]. "
پس از آن مأمور فرستاد تا حسین (علیه السلام) را به خانهٔ خویش فرا خواند. حسین
(علیه السلام) با سی نفر
از اهل بیت و دوستانش به منزل ولید آمد. ولید خبر مرگ معاویه را به اطلاع او
رسانید و
درخواست بیعت برای یزید را به او عرضه نمود.
حسین (علیه السلام) اظهار داشت: " بیعت موضوع ساده ای نیست که بتوان در خفا
و پنهانی انجام
داد. فردا وقتی مردم را به این منظور دعوت کردی، به ما نیز اطلاع بده ".
مروان گفت: " امیر! گوش به سخنان حسین مده و عذر او را نپذیر و هرگاه از بیعت
امتناع
ورزید، گردن او را بزن! "
حسین (علیه السلام) غضبناک شد و فرمود: " وای بر تو ای پسر زرقا! (۱) آیا فرمان

کشتن مرا

۱. زرقا: دختر وهب، از زنان بدکاره بود.

می دهی؟ به خدا قسم دروغ می گویی و با این سخن، خودت را ذلیل و خوار می کنی و مورد ملامت قرار می دهی."

پس از آن، رو به جانب ولید نمود و فرمود: "ای امیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم. ماییم که فرشتگان به خانه ما آمد و رفت دارند. خداوند رحمت خود را با ما آغاز نموده است و با ما نیز به پایان خواهد برد. اما یزید، فردی فاسق، شرابخوار، خونریز و متجاهر به فسق است و کسی مانند من با شخصی چون او هرگز بیعت نمی کند. ولی شما امشب را به صبح برسانید و ما نیز شب را به صبح ببریم. شما نیک بنگرید و ما هم تأملی در کار خود می کنیم که کدام یک از ما برای مقام خلافت شایسته‌تریم؟" این سخن را گفت و از خانه ولید بیرون آمد. مروان رو به جانب ولید کرد و گفت: "گوش به نصیحت من ندادی و بر خلاف گفته من رفتار کردی."

ولید گفت: "وای بر تو! به من پیشنهاد می کنی که دین و دنیای خود را از دست بدهم؟ به خدا سوگند دوست ندارم که پادشاهی روی زمین از من باشد در حالی که حسین (علیه السلام) را کشته باشم. به خدا قسم باور نمی کنم کسی خون حسین (علیه السلام) را به گردن داشته باشد و خداوند را ملاقات کند، مگر آنکه کفه حسناش بسیار سبک و آمرزش او غیر ممکن است. خداوند به سوی او نظر رحمت نمی کند و او را از گناه پاک نمی سازد و عذاب سختی در انتظار اوست."

آن شب گذشت. صبحدم بود که حسین (علیه السلام) از منزل خود بیرون آمد تا اخبار و رویدادهای تازه را بشنود. مروان او را دیدار کرد و گفت: "یا ابا عبد الله من خیر خواه توام، نصیحت مرا

گوش کن تا به سعادت برسی ". حسین (علیه السلام) فرمود: " نصیحت تو چیست؟
بر گو تا بشنوم ".
گفت: " من به تو سفارش می کنم که با یزید بن معاویه بیعت کنی، زیرا
این کار برای دنیا و آخرت تو بهتر است ".
حسین (علیه السلام) فرمود: " انا لله وانا إليه راجعون. باید فاتحهء اسلام را خواند،
آنگاه که امت اسلام
به حاکم و سلطانی مانند یزید مبتلا گردد. من از جدم رسول خدا (صلی الله علیه
وآله) شنیدم که فرمود:
" الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان " خلافت بر فرزندان ابی سفیان حرام شده است
".

گفتگوهای بسیاری بین حسین (علیه السلام) و مروان رد و بدل شد تا آنکه مروان با خشم و غضب راه خود را پیش گرفت و رفت.

اطلاع حسین (علیه السلام) از شهادت خود مؤلف می گوید آنچه مسلم است، آن است که حسین (علیه السلام) از شهادت خود و پیش آمدهایی که برای او رخ می دهد آگاه بود و تکلیف حسین (علیه السلام) همان بود که انجام داد.

جمعی از راویان که اسامی ایشان را در کتاب "غیاث سلطان الوری لسکان الثری" به تفصیل ذکر نموده ام، با سندهای خویش از ابی جعفر محمد بن بابویه القمی - در جملهء مطالبی که در کتاب امالی نقل می کند و سند حدیث را به مفضل بن عمر (۱) می رساند - نقل کرده اند که

امام صادق (علیه السلام) از پدران بزرگوار خویش روایت کرده است که: روزی حسین بن علی (علیه السلام) به منزل برادرش حسن (علیه السلام) وارد شد و چون نگاهش به برادر افتاد اشک از دیدگانش سرازیر گردید. حسن (علیه السلام) پرسید: " چرا گریه می کنی؟ "

گفت: " گریه ام از ظلم و ستمهایی است که بر شما وارد می شود ". حسن (علیه السلام) فرمود: " ظلمی که بر من وارد خواهد شد، زهری است که در خفا و پنهانی به من منوشانند و بدان وسیله مرا مسموم می گردانند و به قتل می رسانند، ولی " لا یوم کیومک یا ابا عبد الله " هیچ روزی را در عالم مانند روز شهادت تو نمی توان یافت. زیرا سی هزار نفر که همهء آنان ادعای اسلام و پیروی از امت جد ما محمد (صلی الله علیه وآله) را می نمایند، دورت را می گیرند و برای کشتن و ریختن خون تو و هتك حرمت و اسیر کردن زن و فرزندان و غارت کردن متاع تو آماده می شوند. در این موقع است که خداوند لعنت و نفرین خود را به بنی امیه متوجه می گرداند و آسمان خون مبارد و خاکستر میپاشد و همه چیز حتی حیوانات وحشی

در
صحراها و ماهیان در دریاها، در مصیبت تو خواهند گریست ".
باز جماعتی که به بعضی از آنان اشاره شد، به سندهای خویش از عمر نسابه (رضوان
الله
تعالی علیه) - از آنچه که او در پایان کتاب خویش به نام " شافی " در علم نسب و
سند آن را

۱. مفضل بن عمر: از اصحاب امام جعفر صادق (علیه السلام) بود. کتاب " توحید مفضل " را از آن
حضرت روایت کرده است.

به جد خود محمد بن عمر می رساند - برای من روایت کرده اند:
پدرم عمر بن علی بن ابی طالب برای دایی های من (فرزندان عقیل) نقل می کرد که چون

برادرم حسین (علیه السلام) در مدینه از بیعت با یزید امتناع ورزید، نزد او رفتم و دیدم که تنهاست.

گفتم: "جانم فدای تو. برادرت حسن (علیه السلام) نقل می کرد "... و بی اختیار گریه ام گرفت و ناله ام بلند شد.

حسین (علیه السلام) مرا نزد خود نشانید و فرمود: "آیا برادرم به تو خبر داد که من کشته می شوم؟"

گفتم: "خدا نیاورد آن روز را، ای پسر پیغمبر!"

گفت: "تو را به حق پدرت قسم می دهم، آیا همین خبر را به تو گفت؟"

گفتم: "آری، برادر جان! چرا با یزید دست بیعت ندادی تا محفوظ بمانی؟"
فرمود: "پدرم به من خبر داد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از شهادت من و او خبر داده و فرموده

است که قبر من نزدیک قبر پدرم خواهد بود. آیا گمان می کنی تو چیزهایی را می دانی که

من از آن بی اطلاعم؟ به خدا قسم هرگز ذلت و خواری را به تن نخواهم خرید. مادرم فاطمه (س)، پدرش رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در حالتی ملاقات می کند که از ظلمها و ستمهای

امت نسبت به ذریه خود شکایت خواهد نمود و هیچ يك از آنان که ذریه او را آزرده باشد،

داخل بهشت نخواهد شد."

مؤلف می گوید: شاید بعضی از کوتاه نظران که نمی دانند شهادت چه سعادت بزرگی است،

گمان می کنند که خدای متعال چنین حالی را که شخص خود را به خطر اندازد دوست

ندارد! آیا این اشخاص کوتاه فکر در قرآن مجید نخوانده اند که خداوند به گروهی فرمان

می دهد که خویش را بکشند، در آنجا که می فرماید: * (فتوبوا الی بارئکم فاقتلو انفسکم

ذلکم خیر لکم عند بارئکم) * یعنی: توبه و بازگشت کنید به سوی خدای خویش و خود

را بکشید زیرا این عمل نزد خداوند برای شما نیکوتر و بهتر است.
شاید این گونه کسان گمان می کنند که آیهء شریفهء: * (ولا تلقوا بأيديكم الى
التهلكة) * -

یعنی: خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید - اشاره به شهادت و کشته شدن در
راه حق
است، در صورتی که این اشتباه است و شهادت، بزرگترین سعادت برای انسان
است.

نویسنده کتاب "مقتل" - که از امام صادق روایت شده است - در تفسیر این آیه شریفه
مطلبی را نقل می کند که مورد پذیرش عقل است. او منویسد:
" ما در جنگ نهاوند (یا جنگ دیگری) شرکت کرده بودیم. مسلمانان صفوف جنگ را
منظم کردند و دشمن نیز برابر ما صف کشید. در هیچ جنگی صفوفی به این طول و
عرض
ندیده بودم. رومی ها پشت به دیوار شهر خویش داده بودند و آماده جنگ می
شدند. در
این هنگام مردی از صف مسلمانان به دشمن حمله کرد. مردم گفتند: " لا إله الا الله
القی
نفسه الى التهلكة " ای وای! این شخص با دست خود، مرگ و هلاکت را برای
خود آماده
کرد ". ابو ایوب انصاری که حضور داشت گفت: " شما این آیه را تأویل به مردی
می کنید که
با حمله خویش شهادت را خواستار گردید؟ در صورتی که چنین نیست. این آیه در
حق ما
نازل شده است، زیرا ما مشغول یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شده بودیم و
دست از خانواده و
اموال خویش برداشتیم و اقدام به اصلاح امور خود نکردیم تا امور و زندگی ما از هم
پاشید.
پس از آن، تصمیم گرفتیم که از یاری پیغمبر تخلف نماییم تا به زندگی و اموال خود
سر و
صورت بدهیم. لذا این آیه نازل شد: * (ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة) * معنی آیه این
است
که اگر از یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تخلف کنید و در خانه بنشینید، با
دست خود به سوی
بدبختی و هلاکت رفته اید و خداوند را بر خود غضبناك ساخته اید. در واقع این آیه
رد بر ما
بود که تصمیم داشتیم در خانه خود بمانیم. این آیه تحریض بر جنگ با دشمنان
اسلام
است و هرگز در حق کسی که به دشمن حمله کند و اصحاب خود را نیز برای
شهادت و

رسیدن به اجر آخرت، تحريك و اقدام به جهاد في سبيل الله کند نازل نگشته است

ما در مقدمهء كتاب گفتيم كه اوليای خدا در راه حق، از جراحات شمشير و نیزه
وحشت

ندارند و مطالب ديگری كه در اين كتاب بازگو می كنيم، پرده از حقایق اين
موضوع
برمدارد.

مهاجرت حسين (عليه السلام) از مدینه

محدثان پس از شرح ملاقات حسين (عليه السلام) با وليد بن عتبه و مروان می
نویسند: صبح همان

روز كه سوم شعبان سال ۶۰ هجری بود، حسين (عليه السلام) به سوی مكه حرکت
کرد و بقیه ماه

شعبان و رمضان و شوال و ذی قعدة را در مکه به سر برد.
عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر، به خدمتش مشرف شدند و آن حضرت را از رفتن بر حذر داشتند.

حسین (علیه السلام) فرمود: " من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستوری دارم که باید آن را انجام دهم ".
ابن عباس از نزد حسین (علیه السلام) بیرون آمد و در بین راه " واحسیناه " می گفت. پس از آن عبد الله عمر آمد و گفت: " بهتر آن است که با مردم گمراه صلح کنی و اقدام به جنگ نفرمایی ".

فرمود: " اما علمت ان من هوان الدنيا علی الله ان رأس یحیی بن زکریا اهدی الی بغی من بغایا
بنی اسرائیل " " مگر نمی دانی که از پستی دنیا بود که سر یحیی را برای گردنکشی از

گردنکشان بنی اسرائیل به هدیه بردند؟ آیا نمی دانی که بنی اسرائیل از طلوع فجر تا برآمدن آفتاب، هفتاد پیغمبر را مکشند و سپس به بازار آمده و به معاملات و خرید و

فروش خود مشغول می شدند و گویا هیچ کاری را انجام نداده اند. ولی خداوند در عذاب

آنان تعجیل نکرد و به آنان مهلت داد و پس از سپری شدن مهلت، انتقام شدیدی از آنان

گرفت. ای عبد الله از خشم و غضب خداوند پرهیز و از یاری من کوتاهی مکن ".
دعوت اهل کوفه از حسین

اهل کوفه از تشریف فرمایی حسین (علیه السلام) به مکه و امتناع او از بیعت با یزید باخبر شدند و در

خانه سلیمان بن صرد خزاعی (۱) اجتماع کردند. آنگاه سلیمان بن صرد برپا ایستاد و

سخنانی را به آن جمعیت گوشزد نمود و در پایان سخن چنین گفت: " ای گروه شیعیان!

همه شنیده اید که معاویه هلاک شد و برای ادای حساب نزد خدای خویش رفت و به پاداش کارهای خود رسید و پسرش یزید بر جای او نشست. نیز بدانید که حسین بن

۱. سلیمان بن صرد خزاعی: از یاران امیر المؤمنین (ع) بود. او در جنگهای جمل، صفین و نهروان حاضر بود و آن حضرت را یاری می کرد. در پایان جنگ صفین به وسیله خوارج مجروح شد و علی (ع) او را دلداری و وعده حسن عاقبت داد و در جریان صلح امام مجتبی (ع) رنجیده خاطر و خواستار ادامه جنگ بود و حضرت او را قانع ساخت که صلاح امت اسلامی در صلح است. در جریان انقلاب خونبار سیدالشهداء (ع) یکی از دعوت کنندگان بود.

علی (علیه السلام) با او مخالفت کرده و از شر ستمکاران و طاغیان بنی امیه به پناه
خانهء خدا شتافته
است. شما شیعهء پدر او هستید. حسین (علیه السلام) امروز به یاری و همکاری شما
نیازمند است.
اگر یقین دارید که او را یاری می کنید و با دشمنان او می جنگید، آمادگی خود را
نوشته، به
اطلاع او برسانید. اگر مترسید که سستی و تبلی در شما پدید آید، او را به حال
خود
گذارید و فریش ندهید ".
پس از آن نامه ای به این مضمون نوشتند: " بسم الله الرحمن الرحیم. به پیشگاه
حسین
بن علی (علیه السلام) از سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبه (۱) و رفاعه بن
شداد (۲) و حبیب بن
مظاهر و عبد الله بن وائل و گروهی از مؤمنان و شیعیان.
پس از تقدیم سلام، سپاس خداوندی را که دشمن تو و دشمن پدرت را هلاک کرد.
آن
مرد ظالم و خونخوار و ستمکاری که رهبری امت را از آنان سلب کرد و آن را به
ظلم و ستم
تصرف نمود و بیت المال مسلمانان را غصب کرد و بدون رضایت ایشان، خود را
امیر آنان
خواند و مردان نیک را کشت و ناپاکان را باقی گذاشت و مال خداوند را در تصرف
جباره و
سرکشان قرار داد. دور باد از رحمت یزدان، چنان که قوم ثمود دور گردید.
ما اکنون به جز شما امام و پیشوایی نداریم. بسیار مناسب است که قدم رنجه
فرموده، به
شهر ما بیایید. امید است خداوند به وسیلهء شما ما را به راه سعادت راهنمایی کند.
نعمان
بن بشیر والی کوفه در قصر دارالاماره است. ولی ما در نماز جمعه و جماعت او
حاضر
نمی شویم و روزهای عید با او به مصلی نمرسیم.
اگر بشنویم که شما به سوی ما مآیید، او را از کوفه بیرون نموده، روانهء شما می
کنیم.
سلام بر تو ای فرزند پیغمبر، و از پیش بر روان پاک پدرت باد! ولا حول ولا قوة الا

بالله العلی
العظیم "

-
۱. مسیب بن نجبه: از کسانی بود که امام حسین (علیه السلام) را به کوفه دعوت کردند، ولی به یاری او نشتافتند و بعد از آن پشیمان شدند و در سال ۶۵ هجری در " عین الوردہ " با ابن زیاد جنگیدند. او در همین جنگ کشته شد.
 ۲. رفاعه بن شداد: از سوی امیر المؤمنین (ع) قاضی اهواز بود. او نیز از دعوت کنندگان امام حسین (ع) به کوفه بود، ولی در کربلا حاضر نشد و آن حضرت را یاری نکرد.

پس از نوشتن نامه، آن را فرستادند. دو روز مکث نموده، سپس جمعی را با نزدیک یکصد

و پنجاه نامه، که هر یک از آنها به امضاء یک، دو، سه یا چهار نفر رسیده بود، به سوی

حسین (علیه السلام) فرستادند. مضمون تمام نامه ها این بود که از آن حضرت دعوت نموده بودند

که به سوی آنان برود.

ولی حسین (علیه السلام) با وجود این همه نامه، به سکوت مگذرانید و پاسخی به نامه های آنان

نمی داد، تا آنکه در یک روز ششصد نامه به او رسید و نامه های دیگری نیز پیایی تقدیم

خدمتش می شد که عدد آنها به ۱۲ هزار نامه رسید.

پس از آن، این نامه - که آخرین نامه هاست - توسط هانی بن هانی سبعی و سعید بن

عبد الله حنفی از اهل کوفه، خدمت حسین (علیه السلام) رسید:

" بسم الله الرحمن الرحيم. به پیشگاه حسین بن علی (ع).

پس از تقدیم سلام، مردم در انتظار شما هستند و کسی را به جز شما نمی خواهند. زود به

جانب ما بیا، ای فرزند پیغمبر! زیرا باغستانها به سبزه آراسته و میوه ها رسیده و گیاهها

رویده و برگهای سبز بر زیبایی درختها افزوده اند. به سوی ما بیا، زیرا بر سپاه مجهز و

آماده خود وارد می شوی. والسلام عليك ورحمة الله وبركاته وعلی أبيك من قبلك "

آنگاه حسین (علیه السلام) از آن دو نفری که نامه را آورده بودند (هانی بن هانی و سعید بن عبد الله

حنفی) پرسید: " این نامه را چه کسانی نوشتند؟ " گفتند: " یابن رسول الله! فرستادگان نامه

عبارت بودند از شبت بن ربیع، حجار بن ابجر، یزید بن حارث، یزید بن رویم، عروه بن

قیس، عمرو بن حجاج و محمد بن عمر بن عطارد. "

در این موقع حسین (علیه السلام) برخاست و بین رکن و مقام، دو رکعت نماز خواند و از خداوند

طلب خیر کرد.
اعزام مسلم به کوفه
سپس امام، مسلم بن عقیل را طلبید و او را از جریان کار آگاه نمود و جواب نامه
های مردم

را نوشت و همراه مسلم فرستاد. (۱) در آن نامه، وعده قبول درخواست ایشان را داده و نوشته بود:

"من پسر عموی خود مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم تا هدف شما را بدست آورد و مرا از آن مطلع سازد."

مسلم نامه را گرفت و به کوفه آمد. اهل کوفه از نامه حسین (علیه السلام) و آمدن مسلم شاد شدند و او را در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی جای دادند. شیعیان به دیدن مسلم می آمدند و هر دسته ای که وارد می شدند، مسلم نامه حسین (علیه السلام) را می خواند. اشک شوق از دیدگان آنان جاری می شد و بیعت می کردند، تا این که هیجده هزار نفر با او بیعت نمودند. ابن زیاد فرماندار کوفه شد عبد الله بن مسلم باهلی و عماره بن ولید و عمر بن سعد نامه ای به یزید نوشتند و ورود مسلم را گوشزد نمودند و درخواست کردند که نعمان بشیر (۲) را از کوفه معزول نماید و دیگری را والی کوفه سازد.

یزید به عبیدالله بن زیاد که در آن هنگام والی بصره بود، نامه ای نوشت و ولایت کوفه را علاوه بر بصره به او واگذار کرد و جریان کار مسلم و حسین (علیه السلام) را در آن نامه درج نمود و

۱. نامه آن حضرت طبق نقل محدثین این است: "بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به تمام مؤمنین و مسلمین. اما بعد، هانی و سعید، آخرین فرستادگان شما بودند که نامه شما را به من تسلیم کردند. من از مضمون نامه شما مطلع شدم که نوشته اید: "ما امامی نداریم. به سوی ما بیا، شاید خداوند به وسیله تو ما را به حق هدایت و راهنمایی فرماید". من برادرم و پسر عمویم و شخصیت مورد وثوق و اعتماد از میان اهل بیتم - مسلم بن عقیل - را به سوی شما نفرستم. اگر او برای من بنویسد که نظر اکثریت شما و بخصوص فرزندان و مردان شایسته شما مطابق با برنامه‌هایی است که نوشته اید، به سوی شما خواهم آمد، انشاء الله. من به جان خود سوگند یاد می کنم که امام بر حق، تنها کسی است که بر اساس کتاب خدا حکومت کند و در جامعه با عدل و قسط رفتار نماید و متدین به دین حق باشد و خود را بر انجام دستورات دین، ملزم و متعهد بداند. والسلام". [مترجم].

۲ - نعمان بن بشیر: نخستین مولودی بود که بعد از هجرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به مدینه، در میان انصار به دنیا آمد، همان گونه که عبد الله بن زبیر نخستین مولود از مهاجرین بود. پدرش بشیر بن سعد، نخستین فرد انصاری بود که در ماجرای سقیفه با ابی بکر بیعت کرد.

دستور اکید داد که مسلم را دستگیر کند و به قتل برساند. ابن زیاد پس از خواندن نامه، آماده رفتن به کوفه شد. از سوی دیگر، حسین (علیه السلام) به جمعی از بزرگان بصره از قبیل یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی نامه ای نوشته بود و در آن نامه، ایشان را به یاری و لزوم اطاعت از اوامر خود دعوت کرده و آن را توسط غلام خود سلیمان - که کنیه او ابو رزین بود - به سوی آنها فرستاده بود.

یزید بن مسعود، قبیله های بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و آنان را مخاطب ساخته، گفت: " ای بنی تمیم! مقام من و حسب من در میان شما چگونه است؟ " گفتند: " به خدا قسم بسیار مقام نیکو و ارجمندی داری و قوام طایفه به وجود تو و بزرگترین افتخار مخصوص توست. از همه افراد شریف تر و بر همه مقدم هستی ". گفت:

" من شما را این جا خوانده ام که با شما مشورت کنم و از شما کمک بگیرم ". گفتند: " به خدا سوگند از گقتن نظر خودداری نمی کنیم و آرای خود را تقدیم می داریم.

اکنون مقصود را بگو تا بشنویم ". گفت: " ای بنی تمیم! بدانید که معاویه مرد و به خدا قسم مرده ای است پست و بی ارزش که در هلاکت و فقدانش افسوسی نیست و بدانید با مرگش

درهای ظلم و گناه شکسته شد و پایه های ستمکاری متزلزل و لرزان گردید. معاویه بیعتی از مردم گرفت که حکومت پسرش یزید را تأمین کند و گمان کرد که آن را محکم و استوار ساخته است، ولی هیئات که چنین باشد. به خدا قسم کوشش بیهوده نمود و جدیت او به

ضعف و سستی گرائید، با حيله گران مشورت کرد و خوار شد. اینک پسر شرابخوار و

زشتکارش، یزید، به جای او نشسته است و ادعای خلافت مسلمانان را می کند و بدون اجازه ایشان، خویش را امیر می شمرد. در صورتی که حلم و بردباری اش اندک و

دانش و شناخت او ناچیز است. از راه حق به اندازه ای که پای خویش را بنهد، نمی شناسد. او چطور می تواند رهبری امتی را به عهده بگیرد؟ به خدا سوگند یاد می کنم - سوگندی که هیچ کذب و خیانت و دروغ در آن نیست - که جنگیدن با یزید، برای حفظ دین، بهتر از جهاد با مشرکین است. ولی حسین بن علی (ع)، پسر دختر پیغمبر شما، مردی است شریف و اصیل و دارای رأی نیکو. فضل او قابل توصیف و علم او پایان پذیر نیست. او برای

خلافت شایسته تر است، زیرا سوابقش در اسلام درخشان‌تر و سنش بیشتر و قرابتش با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر همه روشن است. نسبت به کوچکیها مهربان و با بزرگها نیکوکار است. او بهترین والی و امامی است که خداوند به وسیله او حجت را بر شما تمام کرده و راه سعادت را به شما نشان داده است. پس شما دیدگان خود را در برابر نور حق، از دست ندهید و بدون شناختن راه هدایت، خود را در گودالهای باطل نیفکنید. در جنگ جمل بود که صخر بن قیس لکهء ننگ و خواری را به دامان شما افکند (شما را از یاری علی (علیه السلام) بازداشت)، ولی امروز شما باید با یاری فرزند پیغمبر آن را شست و شو دهید. به خدا سوگند هر کس از یاری او کوتاهی ورزد خداوند فرزندانش را ذلیل و خویشانانش را کم می‌سازد. بدانید که من لباس جنگ پوشیده ام و زره بر تن نموده ام و مطمئن باشید که هر کس کشته نشد ممیرد و فرار، انسان را نجات نمی‌دهد. خداوند شما را بیامرزد. سخنان مرا نیکو پاسخ گوید ". سپس بنی حنظله شروع به سخن کردند و گفتند: " ای اباخالد! ما به منزله تیرهای کمان تو هستیم که به سوی هر هدفی که پرتاب کنی خطا نمی‌کند. ما سواران و سربازان طایفه تو هستیم که ما را به هر جنگی بفرستی، پیروزی و فتح با توست. به خدا قسم در هر گرداب خطرناکی فرو روی ما نیز با تو خواهیم آمد و با هر سختی ای که روبرو شوی ما نیز همراه تو روبرو خواهیم شد. به خدا قسم با شمشیرهای خود تو را یاری می‌دهیم و با بدنهای خود تو را نگهداری می‌کنیم. به هر چه می‌خواهی اقدام کن ". از آن پس سعد رشتهء سخن را به دست گرفتند و گفتند: " ای اباخالد! مخالفت

با تو و
بیرون شدن از رأی و فرمان تو، از همه چیز نزد ما ناخوش آیندتر است. ولی صخر بن
قیس به ما دستور داده بود که جنگ نکنیم و ما هم امر او را شایسته تر دانستیم و
تاکنون
جنگ نکردیم و عزت برای ما باقی ماند. حال که چنین است ما را مهلت بده تا
مشورت
کنیم و پس از آن اظهار عقیده نماییم."
در این موقع بنی تمیم آغاز سخن نموده، گفتند: "ای ابا خالد! ما از طایفهء تو و با
تو هم قسم
هستیم. اگر غضب کنی، ما نیز غضبناک خواهیم شد و در سفر و حضر همراه تو
خواهیم

بود. امر و فرمان با توسل، بخوان تا اجابت کنیم و دستور بده تا اطاعت نماییم ".
یزید بن مسعود رو به جانب بنی سعد نمود و گفت: " به خدا قسم ای طایفه بنی
سعد، اگر
حسین (علیه السلام) را یاری نکنید، خداوند هرگز فتنه و خونریزی را از میان شما
برنمیدارد و
همیشه با خویشتن در جنگ خواهید بود ".
سپس برای حسین (علیه السلام) نوشت:
" بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، نامه شما را زیارت کردم و دانستم که مرا به
یاری خود
خوانده ای که با اطاعت کردن از شما [از رحمت خدا] بهره مند شوم و به وسیله
یاری شما
رستگاری نصیب من گردد. به درستی که خداوند هرگز زمین را از کسی که عامل
به خیر، یا
راهنمای به سوی نجات و سعادت باشد خالی نمی گذارد و شما حجت خدا بر
مردم و
امانت او بر روی زمین هستید. شما شاخه ای از شجرهء پاک احمدی (صلی الله علیه
وآله) هستید که اصل
آن پیغمبر خاتم (صلی الله علیه وآله) است و شما فرع آنید. به فال نیک و طائر
فرخنده به سوی ما بیا، زیرا
من بنی تمیم را برای تو آماده ساخته ام و اینک، اشتیاق آنان بر یاری تو از اشتیاق
شتران
تشنه که در رفتن به سوی آب بر یکدیگر سبقت گیرند، بیشتر است. بنی سعد را هم
برای تو
مهیا نموده ام و کینه های سینه شان را با سخنان آتشین و موعظه آمیز، مانند بارانی
که از
ابره های سفید بهاری با رعد و برق بیارد، شسته ام. ".
حسین (علیه السلام) از خواندن این نامه بسی شاد شد و در حق او دعا کرد و فرمود:
" خداوند تو را در
روز هولناک و وحشت آور قیامت، ایمن دارد و تو را عزیز نماید و در آن روزی که
فشار
تشنگی بسیار شدید است تو را سیراب کند ". یزید بن مسعود، نویسنده نامه، برای
رفتن
خدمت حسین (علیه السلام) و یاری او، مجهز و آماده شد. ولی پس از حرکت از

بصره خبر شهادت
حسین (علیه السلام) را شنید و از این جهت بسیار گریه کرد و بی اندازه متأثر شد.
ولی منذر بن جارود - که دخترش " بحریه " زوجهء ابن زیاد بود - وقتی نامهء
حسین (علیه السلام) را
دید، از ترس آن که مبادا دسیسهء ابن زیاد باشد، نامه و نامه‌آور را به ابن زیاد تسلیم
کرد.
عبیدالله بدون درنگ قاصد را به دار آویخت و پس از آن بر منبر رفت و خطبه خواند
و اهل
بصره را از مخالفت با خود و آشوب طلبی بر حذر داشت و ایشان را تهدید کرد و
آن شب را

در بصره به سر برد، بامداد برادرش عثمان بن زیاد را نایب خود قرار داد و خود، به سرعت به جانب کوفه روانه گردید. چون نزدیک کوفه رسید پیاده شد و در آنجا ماند تا خورشید غروب کرد. اول شب داخل کوفه شد و چون هوا تاریک بود، اهل کوفه گمان کردند حسین (علیه السلام) است و قدوم آن حضرت را به یکدیگر مژده می دادند. چون نزدیک او رفتند و شناختند که ابن زیاد است از اطرافش پراکنده شدند و او هم داخل کاخ دارالاماره رفت و شب را به پایان رسانید. اول صبح از دارالاماره بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و مردم را از مخالفت با یزید ترسانید و بر اطاعت و فرمانبری او وعدهء احسان داد. پناهندگی مسلم به خانهء هانی بن عروه مسلم بن عقیل که این خبر را شنید، ترسید که مبادا ابن زیاد از بودن او در کوفه آگاه شود و برایش مزاحمت ایجاد کند، به این جهت از خانهء مختار بیرون آمد و به خانه هانی بن عروه رفت. هانی او را در خانهء خود پناه داد. از آن پس شیعیان به خانهء او زیاد آمد و رفت می نمودند. ابن زیاد جاسوسهایی معین کرده بود که جایگاه مسلم را پیدا کنند. چون دانست که در خانهء هانی پنهان است، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلبید و گفت: " چرا هانی به دیدن ما نمی آید؟ " گفتند: " نمی دانیم، ولی می گویند هانی بیمار است ". ابن زیاد گفت: " شنیده ام کسالتش رفع شده است و پشت درب خانهء خود منشینند. اگر بدانم واقعا مریض است به عیادت او می روم. ولی شما بروید و به او بگویید که حق ما را ضایع نکند و به دیدار ما بیایید. زیرا من دوست ندارم شخصی چون او که از اشراف عرب است، از من دور و حشش ضایع شود ".

آن سه نفر، اول شب به خانه هانی آمدند و گفتند: " چرا به دیدن امیر نمایی؟ در صورتی که او از حال تو جويا شد و گفت که اگر بدانم مريض است او را عيادت مي کنم ". هانی گفت:

" بیماری مانع از رفتن شده است ". گفتند: " ابن زیاد اطلاع پیدا کرده است که شبها بر درب خانه خود می نشینی و از نیامدن تو ناراضی است. این مرد قدرتمند، بی اعتنائی نمودن و جفا کردن را از مردی چون تو که بزرگ طایفه خود هستی، نمی تواند تحمل کند. ما تو را قسم می دهیم که بر مرکب سوار شوی و با ما به دیدن او بیایی ".

هانی لباسهای خود را پوشید و بر استر خود سوار و همراه ایشان روانه شد تا نزدیک قصر دارالاماره رسید. حس کرد گرفتاریهایی در انتظار او است. بدین جهت به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: " ای پسر برادر! به خدا قسم من از این مرد (یعنی ابن زیاد) خائفم. تو چه عقیده ای داری؟ " گفت: " عمو جان! به خدا سوگند من هیچ ترسی برای تو ندارم و تو هم این افکار را از سرت بیرون کن ". ولی حسان نمی دانست که ابن زیاد برای چه هانی را طلبیده است.

هانی با کسانی که همراهش بودند بر ابن زیاد وارد شد. عبیدالله نگاهش که به هانی افتاد، گفت: " اناك بخائن رجلاه " یعنی کسی که به تو خیانت می کند با پایش نزد تو آمده است.

سپس رو به جانب شریح قاضی (۱) که نزدش نشسته بود نمود و به سوی هانی اشاره کرد و شعر عمرو بن معدی کرب زبیدی را خواند:

ارید حیا ته ویرید قتلی * عذیرک من خلیلک عن مراد
[غرض ابن زیاد (۲) از اشاره به هانی و خواندن شعر این بود که من خواهان زنده ماندن هانی هستم، ولی او در خانه خود بر ضرر من توطئه می چیند.]

هانی گفت: " ای امیر! مقصود از این سخنان چیست؟ " گفت: " ساکت باش ای هانی! این چه عملیاتی است که در خانه تو به ضرر مسلمانان انجام می گیرد؟ مسلم بن عقیل را به خانه خود آورده ای و برای او اسلحه و مردان جنگجو تهیه دیده ای و در خانه های اطراف خود جا داده ای؟ تو گمان می کنی این مطالب، بر من پوشیده می ماند؟ "

هانی گفت: " من چنین کاری نکرده ام ". ابن زیاد گفت: " آری! تو کرده ای ". باز هانی انکار کرد.

ابن زیاد گفت: " معقل، غلام مرا بگویند بیاید ".

-
۱. شریح قاضی کندی: اصلاً از اهالی یمن بود. در زمان عثمان و علی (علیه السلام) و معاویه، والی کوفه بود، تا اینکه در زمان حجاج بن یوسف استعفا داد. او در سال ۷۸ ه. ق از دنیا رفت.
 ۲. عبیدالله بن زیاد، مادرش مرجانه از زنان بدنام و فاسد، و پدرش زیاد نیز زنزاده‌ای بود که چند نفر پدری او را مدعی بودند.

معقل، جاسوس ابن زیاد بود که اخبار مسلم و اطرافیانش را به دست می آورد و بسیاری از اسرار آنان را کشف کرده بود. معقل آمد و نزدیک ابن زیاد ایستاد. تا نگاه هانی به او افتاد، فهمید که جاسوس بوده است و گفت: " ای امیر! به خدا قسم من مسلم را به خانه خود دعوت نکرده ام، ولی او به خانه من پناه آورد. من هم حیا کردم و او را پذیرفتم و پناهِش دادم. بدین جهت بر ذمه من افتاد که او را حفظ کنم. اکنون که آگاه گشته ای، به من اجازه بده که برگردم و او را بگویم که از خانه من خارج شود و به هر جا که می خواهد برود تا من از آنچه به ذمه خود گرفته ام و او را در خانه خود پذیرفته ام، بیرون آیم ". ابن زیاد گفت: " به خدا قسم از نزد من دور نمی شوی تا مسلم را حاضر کنی ". گفت: " به خدا قسم هرگز او را حاضر نمی کنم. آیا من میهمان خود را به دست خود به تو تحویل بدهم که او را بکشی؟ " ابن زیاد گفت: " به خدا سوگند باید او را حاضر کنی ". هانی گفت: " به خدا قسم او را نمی آورم ". چون گفتگو بین آنان فراوان رد و بدل شد، مسلم بن عمرو باهلی گفت: " ای امیر! اجازه بده با هانی خلوت کنم و با او سخنی گویم ". او اجازه داد. برخاست و هانی را به گوشه ای از دارالاماره برد که ابن زیاد آنان را می دید و کلمات آنان را می شنید. مسلم گفت: " ای هانی! تو را به خدا سوگند می دهم که باعث قتل خود نشوی و طایفه خود را در بلا نیندازی. به خدا قسم من تو را از مرگ نجات می دهم. مسلم، عموزاده این جمعیت است. او را نمکشند و به او ضرری نمی رسانند، او را تسلیم کن. این عمل برای تو نقص و ذلتی ندارد، زیرا تو او را به سلطان تسلیم کرده ای و تسلیم کردن به سلطان

عیب نیست." هانی گفت: "به خدا قسم این کار باعث رسوایی و ننگ من است که من کسی را که در پناه من و میهمان من و فرستادهء پسر پیغمبر من است، به دشمن بسپارم، در صورتی که دستهای من سالم و یار و یاور فراوان دارم. به خدا سوگند اگر هیچکس مرا یاری نکند و تنها باشم باز او را تسلیم نخواهم کرد تا پیش از او بمیرم."

مسلم بن عمرو نیز شروع به قسم دادن او کرد ولی هانی می گفت: " به خدا قسم او را به

ابن زیاد نخواهم سپرد ". ابن زیاد این سخن را شنید و گفت: " او را نزدیک من بیاورید ".

هانی را نزدیک او بردند. گفت: " به خدا قسم باید مسلم را حاضر کنی و الا سر از بدنت جدا می کنم ".

هانی گفت: " اگر چنین کنی شمشیرهای زیادی اطراف خانهات خواهد آمد ". ابن زیاد گفت:

" ای بیچاره! مرا از شمشیرها مترسانی؟ " ولی هانی گمان می کرد که طایفه اش صدای او را مشنوند.

عبیدالله گفت: " او را نزدیک من بیاورید ". نزدیکش بردند. آن قدر با چوبدستی بر پیشانی و

بینی و صورت هانی زد که بینی او شکست و خون بر جامه هایش فرو ریخت و گوشت

صورت و پیشانی اش بر محاسنش آویخت و چوب شکست. هانی دست برد و شمشیر

یکی از پاسبانها را گرفت، ولی پاسبان او را محکم نگاه داشت. ابن زیاد فریاد زد او را بگیرید. هانی را کشیدند و در یکی از اتاقهای دارالاماره افکندند و در

را بستند و به دستور ابن زیاد پاسبانهایی بر او گماشتند.

در این هنگام أسماء بن خارجه و به قولی حسان بن اسماء از جای برخاست و گفت: " ای

امیر! تو به ما دستور دادی هانی را نزد تو بیاوریم. اکنون که او را نزد تو حاضر ساختیم،

صورتش را شکستی و محاسنش را به خون رنگین نمودی و خیال داری که او را بکشی؟ "

ابن زیاد غضبناك شد و گفت: " تو هم نزد ما هستی ". و دستور داد آنقدر او را زدند تا ساکت

شد. سپس او را بستند و در گوشه ای از قصر دارالاماره زندانی نمودند.

وقتی خود را به این حال دید گفت: " انا لله وانا الیه راجعون " گویا به یاد سخنانی افتاد که

هانی قبل از داخل شدن به دارالاماره گفته بود و گفت: " ای هانی! اینك من خبر قتل خود را به تو می گویم ".
چون عمرو بن حجاج که دخترش " رویحه " عیال هانی بود، خبر کشته شدن هانی را شنید، با تمام طایفه مذحج حرکت کرد و دارالاماره را محاصره نمود و فریاد زد: " من عمرو بن حجاج و این جمعیت سواران و بزرگان قبیله مذحج هستند ما از اطاعت امیر سرپیچی

نکرده‌ایم و از جماعت مسلمانان، جدایی ننموده‌ایم، ولی شنیده‌ایم که سرور و سالار ما،

هانی، کشته شده است."

ابن زیاد از اجتماع و سخنانشان آگاه شد و به شریح قاضی دستور داد: "برو هانی را ببین و

به طایفه او اطلاع بده که هانی زنده است."

شریح همین کار را کرد و به آنان گفت: "هانی کشته نشده است." طایفه مذحج به همین

اندازه، راضی شده و پراکنده شدند.

قیام مسلم بن عقیل

خبر قتل هانی، به مسلم بن عقیل رسید. مسلم با تمام کسانی که با او بیعت کرده بودند،

برای جنگ با ابن زیاد از خانه خارج شد. عبیدالله به دارالاماره پناه برد و درهای آن را

محکم بست و اصحابش با یاران مسلم به جنگ و کشتن یکدیگر مشغول شدند و کسانی

که با او در دارالاماره بودند بر بام قصر رفتند و اصحاب مسلم را به آمدن لشکرهای شام،

تهدید می کردند.

آن روز به همین ترتیب گذشت تا شب فرا رسید و هوا تاریک شد. اصحاب مسلم کم کم

پراکنده می شدند و به یکدیگر می گفتند: "برای چه ما آتش فتنه را دامن بزنیم؟ شایسته

آن است که در خانه های خود بنشینیم و به مسلم و ابن زیاد کاری نداشته باشیم، تا خداوند بین آنان اصلاح کند." همه رفتند و به جز ده نفر، کسی با مسلم باقی نماند.

در این هنگام مسلم به مسجد آمد تا نماز مغرب را بخواند. آن ده نفر نیز رفتند. چون

مسلم چنین دید، غریبانه از مسجد خارج شد و در کوچه های کوفه راه می رفت تا درب

خانه زنی رسید که او را "طوعه" منامیدند. از او آب خواست. آن زن آب آورد و مسلم

آشامید. سپس از او پناه خواست. آن زن او را در خانه خود جای داد، ولی پسرش

ابن زیاد
را از قضیه آگاه نمود.
عبدالله، محمد بن اشعث را طلبید و او را با گروهی مأمور آوردن مسلم گردانید.
آنان تا
پشت دیوار خانه آن زن آمدند. مسلم چون صدای سم اسبان را شنید، زره پوشید و
بر
اسب خود سوار شد و به جنگ با آنان پرداخت و عده ای را کشت. محمد بن
اشعث فریاد زد:

" ای مسلم! تو در امانی ". مسلم گفت: " امان مردم حيله باز و فاجر امان نخواهد بود ". پس از آن، به جنگ مشغول شد و اشعار حمران بن مالك خثعمی را که در روز " قرن " سروده بود به عنوان رجز قرائت کرد:

قسم یاد کرده ام جز به آزادگی کشته نشوم، اگر چه شربت مرگ را با تلخی و سختی بنوشم.
دوست ندارم که با من خدعه و فریب انجام دهند و اسیر سازند. همچنین خوش ندارم که آب خنک را با آب گرم و تلخ مخلوط کنم (از شجاعت و رشادت در میدان جنگ بگذرم و خود را به دست دشمن بسپارم). هر کسی در زندگی، روزی با شر گرفتار می شود، ولی من با شمشیر خود بر شما می زنم و از هیچ ضرر و زیانی، باک و خوفی ندارم ". سپاه ابن زیاد فریاد زدند: " ای مسلم! محمد بن اشعث به تو دروغ نمی گوید و تو را فریب نمی دهد ". مسلم اعتنا نکرد و پس از آن که بر اثر زخمهای شمشیر و نیزه ضعف بر او غلبه کرد، لشکر بر فشار حمله خود افزودند و ناپاکی از پشت سر با نیزه خود بر او زد که از اسب بر زمین افتاد. او را اسیر کردند و چون نزد ابن زیاد بردند، مسلم بر او سلام نکرد. یکی از پاسبانها گفت: " چرا بر امیر سلام نکردی؟ " مسلم گفت: " وای بر تو، او بر من امیر نیست ". ابن زیاد گفت: " اهمیتی ندارد، سلام بکنی یا سلام نکنی، کشته می شوی ". مسلم گفت: " اگر مرا بکشی موضوع بزرگی نیست، زیرا کسانی ناپاکتر از تو، اشخاصی بهتر از مرا کشته اند و علاوه بر این تو از نظر اینکه اشخاص را به نامردی می کشی و با وضع فجیعی مثله می کنی و ناپاکی خود را ظاهر می سازی و در موقع غلبه نمودن بر دشمن بدترین عملها را انجام می دهی، از همهء زشتکاران پیشی گرفته ای و به راستی برای این زشتکاریها کسی از تو آماده تر نیست ".

ابن زیاد گفت: " ای گناهکار آشوب طلب! بر امام خود خروج کردی و اجتماع
مسلمانان را
پراکنده ساختی و ایجاد فتنه و آشوب نمودی ". مسلم گفت: " ای پسر زیاد! دروغ
گفتی.
اجتماع مسلمین را معاویه و پسرش یزید بر هم زدند و فتنه را تو و پدرت زیاد بن
عبید برپا
نمودید. و من امیدوارم خداوند شهادت را نصیب من فرماید و آن را به دست
ناپاکترین
افراد جاری سازد ".

ابن زیاد گفت: " ای مسلم! آرزوی مقامی را نمودی و برای رسیدن به آن اقدام کردی، ولی

خدا نخواست و آن مقام را به اهلش واگذار کرد."

مسلم گفت: " ای پسر مرجانه! شایسته آن مقام چه کسی بود؟ "

گفت: " یزید بن معاویه."

مسلم گفت: " الحمد لله. ما راضی هستیم که خداوند بین ما و شما حاکم باشد."

ابن زیاد گفت: " آیا گمان می کنی که تو هم در امر خلافت سهمی داری؟ " مسلم گفت: " به

خدا قسم نه گمان، بلکه یقین دارم." گفت: " ای مسلم به من بگو به چه منظوری به این

شهر آمدی و وضع منظم آن را از هم پاشیدی و بین مردم اختلاف انداختی؟ "

مسلم گفت: " من برای ایجاد اختلاف و آشوب به این شهر نیامده ام، ولی چون شما کارهای

زشت انجام دادید و اعمال نیک را از بین بردید و بدون رضایت مردم، خود را امیر آنان

خواندید و آنان را به کارهایی غیر از آنچه خدا دستور داده بود وادار کردید و در میان آنها

مانند پادشاهان ایران و روم رفتار نمودید، ما آمدیم که مردم را به نیکوکاری دعوت کنیم و

از نادرستها بازداریم و آنها را تابع دستورات قرآن و مطیع قوانین پیغمبر اسلام سازیم و

ما شایستگی این کار را داشتیم."

ابن زیاد به بد گفتن به او و به علی و حسن و حسین (علیهم السلام) زبان گشود. مسلم گفت:

" تو و پدرت را دشنام دادن شایسته تر است. هر چه می خواهی بکن، ای دشمن خدا! " (۱)

مسلم و هانی و شهادت آنان

ابن زیاد، بکیر بن حمران را مأمور نمود که مسلم را بر بام دار الاماره ببرد و به قتل برساند.

مسلم در بین راه تسبیح خدا می گفت و از خداوند طلب آمرزش می کرد و درود بر رسول

خدا می فرستاد تا بالای بام رسید. سر از بدنش جدا کردند. کشته شده او با وحشت زیادی از

بام فرود آمد. ابن زیاد گفت: " تو را چه می شود؟ "
گفت: " ای امیر! موقعی که مسلم را مکشتم، مرد سیاه روی بدصورتی را دیدم که
برابر من

۱. ابن اثیر در " کامل " ج ۳، ص ۳۷۳.

ایستاده و انگشتان خود را به دندان مگزد - یا گفت: لبهای خود را مگزید - و من از

دیدن او به اندازه ای ترسیدم که هرگز چنین ترسی در دل من راه نیافته بود."

ابن زیاد گفت: "شاید از کشتن مسلم تو را وحشت گرفته است؟"

سپس دستور داد هانی را بیاورند. او را برای کشتن نزد ابن زیاد بردند.

در آن هنگام هانی می گفت: "کجا هستند مردم مذحج؟ کجا هستند طایفه من و کجایند

خویشان من؟"

جلاد گفت: "گردنت را جلو بیاور!" گفت: "به خدا قسم در بخشیدن جان سخی

نیستم و شما

را بر کشتن خود یاری نمی کنم."

غلام ابن زیاد - که او را رشید می گفتند - شمشیر زد و او را به قتل رسانید.

در مرثیه مسلم وهانی، عبد الله بن زبیر اسدی این اشعار را سروده است - و به قولی، گوینده

آن فرزدق است و بعضی گفته اند سلیمان حنفی است - ومعانی آن اشعار چنین

است:

"اگر نمی دانی مرگ چیست، در بازار کوفه، هانی و مسلم بن عقیل را ببین. همان

مرد

شجاعی که شمشیر، صورتش را مجروح کرد و جوانمرد دیگری که پس از کشتنش،

او را از

بام قصر بر زمین افکندند. ابن زیاد ناپاک، ایشان را گرفت و صبح روز بعد نقل

محافل

رهگذران شدند. می بینی جسدی را که مرگ، رنگ آن را دگرگون ساخته است و

خونش

در هر جا جاری است. جوانمردی که باحیاطتر از زنان حیامند و برنده تر از شمشیر

صیقل

زده دو لبه بود. آیا اسماء بن خارجه - که هانی را نزد ابن زیاد برد - بر اسب سوار

شود و از

کشته شدن ایمن باشد؟ در صورتی که طایفه مذحج خون هانی را از او طلبکارند؟

در آن

هنگام، قبيلهء مراد اطراف هانی مگشتند و حال او را از یکدیگر می پرسیدند و

مراقب او

بودند. ای طایفهء مراد! شما اگر خونخواهی برادر خود، هانی را نکنید، مانند زنان

هر جایی ای هستید که به پول اندک راضی هستید ".
راوی می گوید: ابن زیاد خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را برای یزید
نوشت.
پس از چندی جواب نامه اش آمد. از کارهای او تشکر کرده و نوشته بود: " شنیده ام
حسین
به کوفه می آید و تو باید به مؤاخذه و بازپرسی و کشتن و به زندان افکندن کسانی
که گمان

یا توهم همیاری ایشان با حسین را داری، پردازی " .
عزیمت حسین (علیه السلام) به سوی عراق
حسین (علیه السلام) روز سه شنبه، سوم ذیحجه و به قولی روز چهارشنبه، هشتم
ذیحجهء سال ۶۰
هجری، پیش از آنکه از شهادت مسلم مطلع شود از مکه خارج شد، زیرا حسین
(علیه السلام) روزی
از مکه بیرون آمد که در همان روز مسلم به شهادت رسیده بود.
روایت شده است که چون حسین (علیه السلام) تصمیم گرفت به سوی عراق برود،
مقابل جمعیت
ایستاد و پس از حمد خداوند متعال و درود بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خطبه
ای به این مضمون
ایراد فرمود:
" مرگ بر فرزندان آدم حك شده است، چون جای گردنبد بر گردن دختران جوان.
من
مشتاق دیدن پیشینیان خویشم، مانند اشتیاقی که یعقوب به دیدار یوسف داشت.
سرزمینی برای کشته شدن من انتخاب شده است که به آن خواهم رسید و گویا می
بینم
که اعضای بدنم را گرگهای بیابان، در زمینی بین نوایس و کربلا پاره پاره می کنند
تا
شکمهای گرسنهء خود را سیر گردانند و انبانهای خالی خویش را پر کنند.
آری! از سرنوشت نمی توان گریخت. آنچه خداوند به آن خشنود است، ما اهل بیت
هم
خشنودیم و بر بلیاتی که از جانب خدا باشد صبر می کنیم و می دانیم او مزد صابری
را به
ما اعطا می کند. ما که پارهء تن پیغمبر خدا هستیم از او جدایی نداریم و در بهشت
با او
خواهیم بود. بدین گونه رسول خدا خشنود خواهد شد و به وعده ای که خداوند به
رسولش
داده وفا می شود. هر کس برای جانبازی در راه ما آماده است و از شهادت و
ملاقات
خداوند خشنود می شود با ما بیاید، زیرا به یاری خدا - انشاء الله - بامدادان از مکه
خارج
می شویم " .

گفتار طبری
ابوجعفر محمد بن جریر طبری امامی در کتاب "دلائل الامامة" از ابومحمد سفیان
بن
وکیع، از پدرش وکیع واو از "أعمش" روایت می کند که: ابومحمد واقدی وزرارة
بن خلیج
گفتند:

" پیش از آنکه حسین (علیه السلام) به سوی عراق حرکت کند ما او را دیدار کردیم و از سستی مردم کوفه آگاه نمودیم و به او گفتیم: " قلوب مردم کوفه با تو، ولی شمشیرهای آنان برای کشتن تو آماده است ". حسین (علیه السلام) با دست خود به جانب آسمان اشاره کرد. درهای آسمان گشوده شد و فرشتگان بسیاری که شمار آنان را جز خداوند کسی نمی دانست نازل شدند.

سپس فرمود اگر تقدیر خداوند نبود که بدن من به زمین کربلا نزدیک شود و اگر ترس آن نداشتم که اجر و مزدم از بین رود، با این لشکر نیرومند با آنان میجنگیدم، و لیکن یقین دارم جایگاه کشته شدن من و تمام اصحابم - بجز فرزندم علی - در آن سرزمین خواهد بود ".

معمر بن مثنی در کتاب " مقتل الحسین " روایت نموده است که چون روز ترویه (روز هشتم ذیحجه) رسید، عمر بن سعد ابی وقاص، با لشکر انبوهی وارد مکه شد و از طرف یزید مأمور بود که اگر توانست حسین (علیه السلام) را بکشد و اگر بنای جنگ شد، با او بجنگد، ولی حسین (علیه السلام) همان روز از مکه خارج شد. (۱)

از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده است که محمد بن حنفیه در شبی که آن حضرت می خواست صبح آن شب از مکه خارج شود، خدمت حسین آمد و گفت: " برادر جان! شما مدانید که مردم کوفه با پدر و برادرت مکر کردند و من مترسم که با تو نیز چنین کنند. اگر صلاح بدانی در مکه بمان، زیرا تو عزیزترین و ارجمندترین افراد امت هستی ". فرمود: " مترسم یزید بن معاویه به طور ناگهانی مرا در حرم خداوند به قتل

۱. طبری در " تاریخ الامم والملوک " ج ۳، ص ۳۶۹ منویسد: " وقتی حسین (ع) با همراهان خود از دروازه مکه خارج می شد. مأمورین عمرو بن سعید بن عاص که تحت فرماندهی یحیی بن سعید بودند راه را بر آن حضرت بستند و گفتند: " کجا می روی؟ به مکه برگرد ". حسین (ع) از بازگشت به مکه امتناع ورزید. بین مأمورین و یاران آن حضرت زد و خوردهایی با تازیانه روی داد ولی تلاش مأمورین به جایی نرسید و حسین (ع) با عزم راسخ به راه خود ادامه داد. مأمورین گفتند: " ای حسین! آیا از خدا نمی ترسی که از جمع مسلمانان جدا می شوی و میان امت تفرقه مسافکنی؟ " حسین (ع) در جواب آنها این آیهء شریفهء را قرائت نمود: * (لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما عمل وانا برئ مما تعملون) *.

برساند و به این خاطر، هتك حرمت خانهء خدا شود ".
محمد بن حنفیه گفت: " اگر از این امر بیمناکی به سوی یمن برو، زیرا در آنجا
محترم
خواهی بود و یزید هم نمی تواند بر تو دست پیدا کند. یا جایی از بیابان را اختیار
کن و در
آنجا بمان ". فرمود: " در این پیشنهاد تو تأملی خواهم کرد ".
حرکت کاروان حسین از مکه
ساعات آخر شب بود که حسین (علیه السلام) از مکه حرکت کرد و چون این خبر
به محمد بن
حنفیه رسید، آمد و مهار ناقه‌ای که امام بر آن سوار بود، گرفت و گفت: " برادر
جان! مگر تو
به من وعده ندادی که در سخن من تأمل کنی؟ " فرمود: " بلی ". عرض کرد: " پس
برای چه
در رفتن شتاب نمودی؟ "
حسین (علیه السلام) گفت: " پس از رفتن تو رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد من
آمد و فرمود: " یا حسین اخرج
الی العراق فإن الله قد شاء ان یراک قتیلاً " ای حسین برو به سوی عراق زیرا خدا مایل
است تو
را کشته ببیند ".
محمد بن حنفیه به او گفت: " انا لله وانا الیه راجعون. اکنون که برای کشته شدن
می روی،
این زنها را برای چه با خود میبری؟ " حسین (علیه السلام) گفت: " رسول خدا به
من فرود: " ان الله قد
شاء ان یراهن سبایا " خداوند می خواهد این زنان را اسیر ببیند ". در این موقع محمد
بن
حنفیه وداع کرد و رفت ".
تخلف محمد بن حنفیه از همراهی امام (علیه السلام)
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب " رسائل " از حمزة بن حمران، نقل می کند که ما
داستان
خروج حسین (علیه السلام) و تخلف کردن محمد بن حنفیه را از همراهی او نقل می
کردیم، در
مجلسی که امام صادق (علیه السلام) حضور داشت. به من فرمود: " ای حمزه!
حدیثی برای تو بگویم

که بعد از این مجلس، راجع به محمد بن حنفیه چیزی از من سؤال نکنی، و آن حدیث این است:

چون حسین (علیه السلام) از مکه حرکت کرد، کاغذی تولید و در آن نوشت:

" بسم الله الرحمن الرحيم. از جانب حسین بن علی به طایفه بنی هاشم.

اما بعد، هر کس با من آید به شهادت می رسد و کسی که تخلف کند به پیروزی دست

نخواهد یافت. والسلام".

فرشتگان و درخواست یاری حسین (علیه السلام) شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، در کتاب "مولد النبی و مولد الاوصیاء" به اسناد

خود از حضرت صادق (علیه السلام) روایت می کند که: چون حسین (علیه السلام) از مکه حرکت کرد، افواجی از فرشتگان - که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را یاری نموده بودند - در حالی که جنگ افزار در دست داشتند و بر اسبهای بهشتی سوار بودند،

آن حضرت را ملاقات کردند و بر او سلام نمودند و گفتند: "ای حجت خدا! ذات مقدس باری تعالی در بسیاری از جنگها، به وسیله ما جدت رسول

خدا را یاری کرد و اینک ما را برای یاری تو فرستاده است". حسین (علیه السلام) به آنها فرمود: "وعده گاه من و شما سرزمینی است که من در آنجا کشته

می شوم و آن سرزمین کربلاست. وقتی که من در آن جا رسیدم، نزد من آید". فرشتگان گفتند: "ما از جانب حق تعالی مأموریم فرمان تو را اطاعت کنیم. اگر می ترسی

که دشمنانت بر تو بتازند ما در خدمت تو باشیم". فرمود: "آنان نمی توانند آزاری به من برسانند تا به زمین کربلا برسم". سپس، گروهی از مؤمنین جن، نزد حسین (علیه السلام) آمدند و گفتند: "ما شیعیان و یاران تو هستیم، هر چه می خواهی به ما امر کن و اگر دستور دهی، تمام

دشمنانت را نابود می کنیم و تو در وطن خویش بمان". ابا عبد الله در حق آنها دعا کرد و به آنان فرمود: "مگر شما قرآن را که بر جدم رسول

خدا (صلی الله علیه وآله) نازل شده است نخوانده اید که می فرماید: "به مردم بگو اگر در خانه های خود

بمانید، آنهایی که مقدر شده است که کشته شوند، به سوی قبرهای خود خواهند رفت". (۱)

ماندن در مدینه نتیجه ندارد. اگر من در خانه خود بمانم، این مردم شقی به چه

وسيله

١. آل عمران، آيه ١٥٤.

(٦١٤)

امتحان شوند و چه کسی در قبر من بخوابد؟
در صورتی که خداوند روزی که زمین را مگسترد، آن را برای من برگزیده و پناه
شیعیان
و دوستان ما گردانیده است. اعمال ایشان را در آنجا قبول می کند و دعای آنان را
در آنجا
اجابت می فرماید. شیعیان ما در آن زمین مسکن می کنند و برای آنها در دنیا و
آخرت
امان خواهد بود. ولی شما روز شنبه که روز عاشورا است، نزد من بیایید ".
در روایت دیگری نقل شده که حضرت به آنها فرمود:
" در روز جمعه که من در پایان آن روز کشته می شوم و دیگر کسی از اهل بیت و
خویشان و
برادران من باقی نماند و سر مرا برای یزید می برند، نزد من حاضر شوید ".
مؤمنین جن گفتند: " به خدا قسم اگر اطاعت امر تو واجب نبود، با تو مخالفت می
کردیم و
تمام دشمنان تو را پیش از آنکه به تو آسیبی برسانند، میکشیم ".
حسین (علیه السلام) فرمود: " به خدا قسم قدرت ما برای کشتن آنها بیش از شما
است، ولی نظر ما
این است که بر همه اتمام حجت شود، تا آنهایی که هلاک می شوند از روی " بینه " به
هلاکت رسند و کسانی که به سعادت می رسند نیز از روی بینه بدان نائل شوند ".
توقیف هدیهء بحیر بن ريسان
سپس، ابا عبد الله به راه ادامه داد تا منزل " تنعیم " رسید. در آنجا قافله ای را
ملاقات کرد که
هدیهء بحیر بن ريسان، والی یمن را برای یزید بن معاویه می بردند.
چون حاکم واقعی امور مسلمانها حسین (علیه السلام) بود، هدیه را گرفت و به
شترداران فرمود: " هر
که مایل است با ما به عراق آید، کرایهء او را میپردازیم و با او نیکویی می کنیم
و هر که می خواهد، کرایهء مقدار راهی را که آمده است بگیرد و باز گردد ".
جمعی از آنان با حسین (علیه السلام) رفتند و عده ای هم امتناع نمودند و بازگشتند.
آنگاه از آنجا گذشت تا در منزل " ذات عرق " وارد شد. در آن منزل، بشیر بن
غالب را که از
عراق می آمد، دیدار کرد.
از او پرسید که اهل عراق چگونه هستند؟ گفت: " در دل، تو را دوست دارند، ولی

شمشير

(٦١٥)

آنان بنی امیه را یاری می کند ".
قافله به راه افتاد. اول ظهر بود که به منزل " ثعلبیه " رسید. حسین (علیه السلام) را خواب در ربود و پس از لحظه ای بیدار شد و فرمود: " هاتفی را شنیدم که می گفت: " شما با شتاب می روید و مرگ شما را با شتاب به سوی بهشت می برد ".
فرزندش علی (علیه السلام) گفت: " پدر جان! مگر ما بر حق نیستیم؟ "
فرمود: " آری به خدا قسم ما بر حق هستیم ".
گفت: " در این صورت هرگز از مرگ باکی نداریم ".
حسین (علیه السلام) فرمود: " پسر جانم! خدا تو را جزای خیر دهد ". آن شب را در آن منزل به سر برد.

ملاقات حسین (علیه السلام) با اباهره
اول صبح، مردی که کنیه او " اباهره " بود و از کوفه می آمد، رسید و بر آن حضرت سلام کرد و گفت: " ای پسر پیغمبر! برای چه از حرم خدا و حرم جدت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیرون آمدی؟ "

فرمود: " ای اباهره! بنی امیه اموال را گرفتند، صبر نمودم. با عرض من دشمنی ورزیدند، تحمل کردم. اینک می خواستند خون مرا بریزند، گریختم. به خدا قسم این جمعیت ستمکار مرا خواهند کشت، ولی خدا لباس ذلت و خواری را بر بدن آنان میپوشاند و شمشیر برنده انتقام را بر آنان منهد و کسی را بر آنان مسلط می کند که آنان را از قوم سبا

- که زنی بر آنها مسلط بود و در مال و خون ایشان هر طوری که می خواست، حکم می کرد -

ذلیل تر می سازد ". این سخن را گفت و از آن منزل حرکت کرد.

تشریف زهیر بن قین
جمعی از طایفه بنی فزاره و بجیله نقل کرده اند که ما از مکه با زهیر بن قین (۱) بیرون آمدیم و

۱. زهیر بن قین از بزرگان و اشراف قوم خود بود. در ابتدا، از هواخواهان عثمان به شمار می رفت. در سال ۶۰ هجری با خاندان خود به حج مشرف شد و هنگام بازگشت در بین راه بود که

به خدمت سیدالشهداء (ع) شرفیاب گردید. در آن وقت از عقیده فاسد خود برگشت و از اصحاب و یاران آن حضرت گشت. وفاداری زهیر بسیار حیرت آور و قابل توجه بود.

عقب تر از حسین (علیه السلام) راه میپیمودیم تا در بین راه با او مصادف شدیم. ولی چون زهیر نمی خواست با آن حضرت ملاقات کند، هر جا حسین (علیه السلام) منزل می کرد، ما به فاصله دورتری از او منزل می کردیم. یکی از روزها، حسین (علیه السلام) در محلی اتراق کرد و ما هم مجبور شدیم در همانجا منزل نماییم. هنگامی که به غذا خوردن مشغول بودیم، شخصی از جانب حسین (علیه السلام) آمد و گفت: " ای زهیر بن قین! ابا عبد الله (علیه السلام) مرا پیش تو فرستاده است تا به نزد او آیی ". از شنیدن این سخن همه لقمه ها را از دست افکندند و در دریای فکر غوطه ور شدند، مانند کسی که پرنده ای بر سرش قرار گرفته است و می خواهد او را بگیرد. همسر زهیر (دیلیم دختر عمرو) گفت: " سبحان الله! پسر پیغمبر تو را مطلبد و تو نمی روی؟ چه می شود اگر خدمتش برسی و کلام او را بشنوی؟ "

زهیر بن قین از جا برخاست و به سوی حسین (علیه السلام) رفت و پس از لحظه ای با چهره باز و خوشحال بازگشت و دستور داد خیمه های او را کنند و وسایل او را نیز بردند و چادر او را نزدیک خیمه های حسین برپا نمودند و به زوجه خود گفت: " من تو را طلاق دادم، زیرا دوست ندارم به خاطر من زحمتی به تو متوجه گردد. من تصمیم دارم با حسین (علیه السلام) باشم و تن و جانم را فدای او کنم. "

سپس اموال و مهریه زوجه خویش را پرداخت و او را به پسر عموهایش سپرد تا به خویشانش برساند. آن زن نزد زهیر رفت و گریه کرد و با او وداع نمود و گفت: " خداوند یار و یاور تو باشد و تو را به خوشبختی برساند. ولی از تو تمنا دارم روز قیامت، نزد جد حسین (علیه السلام) مرا نیز به یاد آوری. "

پس از آن زهیر به اصحاب گفت: " هر که مایل است با من بیاید، و اگر نه این آخرین

دیدار ماست "

(۶۱۷)

حسین (علیه السلام) از آن منزل حرکت کرد تا به منزل " زباله " رسید. در آن محل بود که از شهادت مسلم بن عقیل باخبر شد و اصحابش نیز از این خبر مطلع گردیدند. آنان که به طمع ریاست با حسین (علیه السلام) آمده بودند، رفتند، ولی اهل بیت و یاران باوفای او ماندند. برای شهادت مسلم فریادهای گریه و ناله از آنان برخاست و اشکها از دیدگان جاری شد، ولی

حسین (علیه السلام) به قصد رسیدن به شهادت، طی طریق می نمود. فرزندق (۱) شاعر به ملاقاتش نایل شد و گفت: " ای پسر پیغمبر! چگونه به مردم کوفه که مسلم بن عقیل و یاران او را کشتند، اعتماد می کنی؟ " حسین (علیه السلام) گریست و فرمود: " خدا بیامرزد مسلم را که به زندگی جاویدان و روزی فراوان خداوند رسید و داخل بهشت شد و خشنودی خدا را فراهم کرد. او تکلیف خود را انجام داد، ولی ما هنوز در راه هستیم "

سپس او اشعاری به این مضمون را انشا کرد:
" اگر دنیا نفیس و باارزش شمرده می شود، به یقین ثواب خداوند بالاتر و اصیل تر است، و اگر بدنها برای مرگ آفریده شده اند، به یقین کشته شدن در راه خدا با شمشیر، برای مرد نیکوتر است، و اگر روزی مردم، تقسیم بندی و مقدر گردیده است، حرص و اشتیاق محدود مرد در طلب روزی، زیباتر است، و اگر جمع کردن ثروت و مال برای باقی گذاشتن

و رفتن است، چرا انسان به چیزی که آن را ترك خواهد کرد، بخل بورزد؟ "
شهادت قیس بن مسهر
راوی می گوید: حسین (علیه السلام) نامه ای به سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و جمعی از شیعیانش که در کوفه بودند، نوشت و آن را توسط قیس بن مسهر صیداوی فرستاد.
قیس نزدیک کوفه رسیده بود که حصین بن نمیر، مأمور ابن زیاد او را دید. خواست او را

۱. نامش، همام بن غالب تمیمی، پدرش از اشراف بنی تمیم بود. او در مدح خاندان پیغمبر (ع) اشعار بسیاری سروده است. مخصوصاً داستان او با هشام بن عبد الملك در خانه خدا و اشعار او در مدح حضرت زین العابدین (ع) از شهرت بسزایی برخوردار می باشد. او در سال ۱۱۰ از دنیا رفت.

بازرسی کند، قیس نامهء حسین (علیه السلام) را بیرون آورد و آن را پاره پاره کرد.
حصین او را نزد ابن زیاد برد. عبیدالله پرسید: "تو کیستی؟"
گفت: "مردی از شیعیان امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب (علیه السلام) و از شیعیان فرزندان او هستم."
گفت: "برای چه نامه را پاره کردی؟"
قیس گفت: "برای این که تو از مطلب آن مطلع نشوی."
ابن زیاد پرسید: "نامه از جانب کی و به سوی چه کسی بود؟"
گفت: "از حسین (علیه السلام) به جمعی از اهل کوفه بود، که من نامه‌های آنان را نمی دانم."
ابن زیاد غضبناک شد و گفت: "به خدا قسم تو را آزاد نمی کنم تا نام آنان را بگویی، یا بر فراز منبر روی و حسین بن علی و پدرش را دشنام دهی و ناسزا گویی، و الا تو را با شمشیر قطعه قطعه می کنم."
قیس گفت: "نام آن جماعت را به تو نخواهم گفت، ولی حاضرم بر منبر بروم و حسین و برادرش و پدرش را لعن کنم."
سپس بالای منبر آمد و حمد و ثنای خداوند نمود و بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درود فرستاد و برای علی بن ابی طالب و حسن و حسین (علیهم السلام) بسیار طلب رحمت کرد و بر عبیدالله بن زیاد و پدرش و بر سرکشان بنی امیه لعنت گفت. پس از آن گفت: "أیها الناس!
من فرستادهء حسین (علیه السلام) به سوی شما هستم و او در فلان زمین است. به سوی او روید و او را یاری کنید."
این خبر به ابن زیاد رسید. دستور داد او را از بالای قصر دار الاماره به زمین انداختند و به شهادت نایل شد.
چون خبر شهادت او به حسین (علیه السلام) رسید، گریه کرد و گفت: "خداوندا!
برای ما و شیعیان ما جایگاه نیکویی قرار بده و از راه مرحمت، در مکانی ما و آنها را جمع فرما، زیرا

تو بر همه
چیز توانایی".
و روایت شده است که حسین (علیه السلام) این نامه را از منزلی که معروف به "
حاجز" بود فرستاد،
و جایی غیر از این منزل هم نقل شده است.

جلوگیری حر بن یزید
راوی می گوید: از آن منزل گذشتند. دو منزل به کوفه مانده بود که ناگاه حر بن
یزید با هزار
سوار بر حسین (علیه السلام) وارد شد.
حضرت پرسید: " آیا برای یاری ما آمده ای، یا برای جنگ با ما؟ "
حر گفت: " یا اباعبدالله! به جنگ شما آمده ام. "
حسین (علیه السلام) فرمود: " لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم " و سپس سخنانی
به یکدیگر گفتند.
تا آنکه ابا عبد الله (علیه السلام) گفت: " اگر رأی شما با نامه ای که فرستادید و با
آنچه فرستادگان شما
گفتند مخالف است، به همان جایی که آمده ام باز مگردم. "
حر و یارانش از مراجعت او جلوگیری کردند.
حر گفت: " یابن رسول الله! راهی را انتخاب کن و برو که نه به کوفه روی و نه به
مدینه، تا من
نزد ابن زیاد عذری داشته باشم و بگویم حسین (علیه السلام) از راهی رفته بود که من
او را ندیدم. "
ابا عبد الله راه دست چپ را انتخاب فرمود و به " عذیب هجانات " رسید.
در این موقع نامه ابن زیاد را به حر دادند. در آن نامه او را در امر حسین سرزنش
نموده و
دستور داده بود کار را بر او سخت بگیرد.
حر و یارانش سر راه حسین (علیه السلام) را گرفتند و او را از رفتن منع کردند.
حضرت فرمود: " مگر تو نگفتی که راه خود را بگردانیم و به راهی برویم که غیر از
راه کوفه و
مدینه باشد؟ "
گفت: " بلی، و لیکن نامه امیر عبیدالله به من رسیده و در آن نامه مرا امر کرده
است بر تو
سخت گیری کنم، و جاسوسی بر من گماشته که دستورات او را اجرا نمایم. "
پس از آن، حسین (علیه السلام) میان اصحاب خود بر پا ایستاد. حمد و ثنای الهی
نمود و درود بر
جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و سپس فرمود:
" ای مردم! شما آنچه را که برای ما پیش آمده است مبینید. به راستی دنیا تغییر
نموده و
زشتیهای خود را آشکار ساخته و از نیکیهایش روی گردانده است و پیوسته بر

خلاف مراد
انسان عمل می نماید. ولی از دنیا چیزی باقی نمانده است مگر مقدار کمی به اندازه

(۶۲۰)

قطراتی که پس از ریختن آب در ظرف می ماند و جز يك زندگی پست که مانند زمین شوره زار است. مگر نمیبینید به حق عمل نمی شود و از باطل جلوگیری نمی گردد و

نتیجه آن، این است که مؤمن، خواستار شهادت در راه حق می شود و به راستی مرگ را

بجز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و سختی نمی بینم. نوع مردم، برده و بندهء دنیا هستند و نام دین را تنها بر زبان میرانند تا روزی که زندگیشان

بر وفق مراد باشد، از دین دم می زنند، ولی اگر در محاصرهء بلاها قرار گیرند و به بوتهء

آزمایش درآیند، معلوم می شود که دین داران حقیقی تعدادشان اندک است ".
آنگاه زهیر بن قین برخاست و گفت: " یابن رسول الله! ما سخنان تو را شنیدیم. این دنیای

فانی نزد ما ارزشی ندارد. اگر هم دنیا پایدار بود و ما در آن جاویدان بودیم، کشته شدن در

راه تو را بر آن زندگی همیشگی دنیا ترجیح می دادیم ".
بعد از او هلال بن نافع بجلی ایستاد و گفت: " به خدا قسم ما از شهادت و مرگ باکی نداریم و

بر همان نیت و بصیرت خود، باقی هستیم. با دوستان تو دوست و با دشمنانت دشمنیم ".

پس از او بریر بن خضیر برخاست و گفت: " ای پسر پیغمبر! به خدا قسم، خداوند به وجود

تو بر ما منت گذاشت که برای یاری تو بجنگیم و بدنهای ما در راه تو قطعه قطعه شود و در

عوض، جدت، روز قیامت شفیع ما باشد ".

ورود حسین (علیه السلام) به کربلا

راوی می گوید: سپس حسین (علیه السلام) از جا برخاست و سوار شد، ولی لشکر حر گاهی از رفتن

ممانعت می کردند و گاهی از عقب او می آمدند، تا آنکه روز دوم محرم به سرزمین کربلا

رسیدند. چون حضرت حسین (علیه السلام) وارد آن زمین شد، پرسید: " نام این زمین چیست؟ "

گفتند: " کربلا "

گفت: " خداوندا! به تو پناه میبرم از غمها و بلاها ".
پس از آن فرمود:
" اینجا محل اندوه و بلاست. پیاده شوید. اینجا جای پیاده شدن و محل ریختن خون
ما و
جایگاه قبور ماست. این خبر را جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرموده
است ".

پس از آن همه پیاده شدند. حر و یارانش هم در گوشه ای منزل نمودند.
بی تابی زینب (س)
حسین (علیه السلام) نشست و به اصلاح شمشیر خود پرداخت و اشعاری به این
مضامین می خواند:
" ای روزگار! اف بر تو ای چرخ گردون! تو چقدر فراز و نشیب داری! هر طالب و
جوینده و هر
دوستی کشته شده است.
روزگار هرگز بر عوض راضی و خشنود نمی گردد. هر زنده ای راهی این راه است.
چقدر
زمان بار بستن و کوچیدن نزدیک است. بازگشت تمام امور به سوی خدای جلیل و
بزرگ می باشد ".
زینب (س) این مضامین شعر را شنید و گفت: " برادر جان! این سخن از کسی است
که
یقین به کشته شدن خود دارد ". حسین (علیه السلام) فرمود: " آری خواهر جان!
حقیقت امر
چنین است ".
زینب (علیه السلام) گفت: " چه مصیبتی! حسین از شهادت و مرگ خود خبر می
دهد ". در این
هنگام زنها به گریه مشغول شدند و سیلی به صورت زدند و گریان پاره نمودند. ام
کلثوم
فریاد می زد: " وا محمده! وا علیاه! وا اماه! وا اخاه! وا حسیناه! وا ضیعتاه بعدک یا
اباعبیدالله "
یعنی: امان از بیچارگی و تباهی بعد از تو، ای ابا عبد الله!
حسین (علیه السلام) او را تسلی داد و فرمود: " خواهر جان! در راه خدا شکیبایی
کن، زیرا ساکنین
آسمانها همه فانی می شوند و اهل زمین همه ممیرند و مردم همه هلاک می شوند ".
سپس فرمود: " ای ام کلثوم و ای زینب و ای فاطمه و ای رباب! متوجه باشید وقتی
که من
کشته شدم گریان پاره نکنید و سیلی به صورت نزنید و سخنی که خدا راضی
نیست نگوئید ".
از طریق دیگری روایت شده است که زینب، دور از حسین (علیه السلام) میان زنها
و دخترها
نشسته بود و چون مضمون این اشعار را شنید، با سر بی مقنعه، در حالی که چادرش

به
زمین کشیده می شد، نزد برادر آمد و گفت: " ای کاش مرگ می آمد و جان مرا
می گرفت.

(۶۲۲)

امروز مادرم زهرا و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند. ای جانشین گذشتگان و ای

پناه بازماندگان! "

حسین (علیه السلام) به سوی او نگریست و فرمود: "خواهر جان! شیطان حلم تو را از بین نبرد."

زینب گفت: "جانم فدای تو باد. آیا کشته می شوی؟" حسین (علیه السلام) غم و اندوه را در دل

پنهان کرد و اشک از دیدگانش جاری شد و فرمود: "لو ترك القطا، لنام" یعنی: اگر صیادان

پرنده ای را که "قطا" نامیده می شود به حال خود می گذاشتند، در آشیانه خود مხოایید.

(کنایه از این که اگر بنی امیه مرا راحت می گذاشتند، از مدینه بیرون نمآدمم). زینب این سخن را شنید و گفت:

"واویلا، برادر جان! آیا خودت را گرفتار دشمن و مقهور آنها می دانی و از زندگانی مأیوسی؟"

این موضوع بیشتر دلم را مسوزاند و [این زخم بر قلب من عمیق تر و] تحمل آن بر من

بسیار سخت است."

سپس دست زد و گریبان خود را پاره کرد و بیهوش شد و روی زمین افتاد.

حسین (علیه السلام) برخاست و آب بر روی صورت خواهرش زینب (س) پاشید تا به هوش آمد و با

کمال جدیت او را تسلی داد و مصیبت جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پدرش علی (علیه السلام) را به یاد او

آورد تا شهادت خود را کوچک جلوه دهد و او آرام شود.

شاید یکی از علل این که حسین (علیه السلام) اهل بیت و حرم خود را همراه خویش آورده بود، این

باشد که اگر آن حضرت، اهل بیت خود را در حجاز یا در یکی از شهرهای دیگر می گذاشت،

یزید بن معاویه (لعنة الله علیه) لشکری می فرستاد و آنان را اسیر می کرد و در آزار و اذیت

آنان می کوشید، تا اندازه ای که حسین (علیه السلام) از شهادت و سعادت در راه خدا منصرف شود و

از مبارزه با یزید خودداری کند.



(٦٢٣)

بخش دوم

توصیف جنگ و شهادت

(۶۲۴)

بخش دوم / توصیف جنگ و شهادت...
 راوی می گوید: عبیدالله بن زیاد یاران خود را برای جنگ با حسین (علیه السلام)
 دعوت کرد و آنان را از
 راه حق منحرف ساخت و دعوتش مورد اجابت آنان قرار گرفت و او را متابعت
 کردند و
 آخرت عمر بن سعد را به دنیای خود خرید و او را سرلشکر خویش قرار داد. عمر
 هم قبول
 کرد و با چهار هزار سوار برای جنگ با حسین (علیه السلام) از کوفه بیرون آمد. ابن
 زیاد پی در پی
 برای او لشکر می فرستاد تا آنکه شب ششم محرم، بیست هزار سوار نزد او حاضر
 شدند.
 سپس کار را بر حسین (علیه السلام) سخت گرفتند، به گونه ای که تشنگی بر ابا
 عبد الله (علیه السلام) و
 اصحابش غلبه کرد.
 نخستین خطبهء حسین (علیه السلام)
 حسین (علیه السلام) ایستاد و بر شمشیر خود تکیه کرد و با صدای بلند فرمود:
 " شما را به خدا سوگند می دهم، آیا مرا میشناسید؟ "
 گفتند: " آری. تو فرزند پیغمبر خدا و سبط او هستی. "
 گفت: " شما را به خدا سوگند می دهم، آیا مرا میشناسید که جد من رسول
 خداست؟ "
 گفتند: " آری، به خدا قسم. "
 فرمود: " شما را به خدا سوگند می دهم، آیا میدانید که پدر من علی بن ابی طالب
 (علیه
 الصلاة والسلام) است؟ "
 گفتند: " آری، به خدا قسم. "
 فرمود: " شما را به خدا قسم می دهم، آیا میدانید که مادرم فاطمه دختر رسول
 خدا (صلی الله علیه وآله) است؟ "
 گفتند: " بله. "
 گفت: " آیا میدانید جدهء من خدیجه بنت خویلد است و او نخستین زنی است که

اسلام آورد؟ " گفتند: " آری به خدا قسم ".
گفت: " شما را به خدا قسم می دهم، آیا بدانید حمزهء سیدالشهداء عموی پدر من است؟ "
گفت: " آری، به خدا قسم ".
فرمود: " شما را به خدا قسم می دهم، آیا بدانید جعفر طیار عموی من است؟ "
گفتند: " آری، به خدا قسم ".
گفت: " شما را به خدا سوگند می دهم، آیا بدانید این شمشیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که همراه دارم؟ "
گفتند: " آری، به خدا قسم ".
فرمود: " شما را به خدا قسم می دهم، آیا بدانید این عمامهء پیغمبر است که بر سر من است؟ "
گفتند: " آری به خدا قسم ".
گفت: " شما را به خدا سوگند می دهم، آیا بدانید علی (علیه السلام) نخستین کسی بود که اسلام اختیار کرد و او از همهء مردم، عالم تر و بردبارتر و مولای هر مرد و زن مسلمان است؟ "
گفتند: " آری به خدا قسم ".
فرمود: " پس با این همه امتیازات و خصوصیات، برای چه ریختن خون مرا حلال بدانید؟ در صورتی که پدرم ساقی حوض کوثر است و لوای حمد روز قیامت در دست اوست ".
گفتند: " ما همهء این مطالب را که بیان کردی، می دانیم. با این حال، دست از تو بر نداریم تا با لب تشنه مرگ را بچشی ".
چون این خطبه را به پایان رسانید، دختران او و خواهرش زینب آن را شنیدند و گریستند و سیلی به صورت زدند و صدای گریه از آنان برخاست.

حسین (علیه السلام) برادرش عباس و فرزندش علی را به سوی آنان فرستاد و فرمود: "زنهارا ساکت کنید، زیرا به جان خودم قسم پس از این فراوان خواهند گریست".

راوی می گوید: نامهء عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد رسید. در آن نامه او را تحریض نموده بود که جنگ را زود شروع کند و به پایان رساند و آن را به تأخیر نیندازد. در این هنگام لشکر سوار شدند و به سوی خیمه های حسین (علیه السلام) پیش رفتند.

امان خواهی برای عباس (علیه السلام) و برادران شمر نزدیک خیمه ها آمد و فریاد زد: "کجا هستید عبد الله و جعفر و عباس و عثمان، پسران خواهر من؟" (۱)

حسین (علیه السلام) فرمود: "جواب شمر را هر چند فاسق است، بگویند زیرا دایی شماست".

عباس (علیه السلام) و برادرانش گفتند: "چه می گویی؟" گفت: "ای خواهرزاده های من! شما در امان هستید و خود را با برادران حسین به کشتن ندهید و از امیر المؤمنین، یزید، اطاعت کنید".

عباس (علیه السلام) فرمود: "دست بریده باد! چه امان زشت و پلیدی برای ما آورده ای؟ ای دشمن خدا! آیا می گویی دست از یاری برادر خود، حسین، فرزند فاطمه برداریم و اطاعت یزید و فرزندان فرومایگان را به عهده بگیریم؟!"

شمر، غضبناک به سوی سپاه خود بازگشت. چون حسین (علیه السلام) دید که سپاه ابن زیاد در شروع جنگ، بسیار عجله و شتاب دارند و

۱. عبد الله بن علی بن ابیطالب (ع)، مادرش ام البنین دختر خزام حایری بود. هنگام شهادت ۲۵ سال داشت. جعفر بن علی (ع) نیز مادرش ام البنین بود و هنگام شهادت ۱۹ سال داشت. عثمان بن علی وقت شهادت ۱۹ ساله بود، و عباس بن علی (ع) که کنیه اش ابوالفضل بود - بزرگترین ابن برادران بود و هنگام شهادت ۳۴ سال داشت.

قابل ذکر است که ام البنین، مادر حضرت ابوالفضل (ع) و برادرانش، از قبیله ای بود که شمر نیز از آن قبیله بود و در میان عرب مرسوم است که به دورترین فرزندان هم قبیله هم، خواهرزادگان می گفتند، نه آنکه شمر دایی واقعی آنها بوده باشد.

(628)

موعظه و نصیحت در آنان اثر نمی کند، به برادرش عباس (علیه السلام) فرمود: " اگر می توانی، این سپاه را از جنگ در امروز منصرف کن که امشب را به نماز پردازیم، زیرا خدا می داند که

من نماز خواندن و تلاوت قرآن را دوست دارم ".
راوی می گوید: عباس (علیه السلام) آمد و از آنان درخواست تأخیر نمود. عمر بن سعد سکوت کرد و گویا مایل نبود که در جنگ تأخیری رخ دهد.
عمر بن حجاج زبیدی گفت: " به خدا قسم اگر درخواست کنندگان، از ترك و دیلم بودند و

چنین درخواستی می کردند، ما قبول می کردیم، چگونه نپذیریم و حال آن که ایشان آل

محمد (صلی الله علیه و آله) هستند ".
پس از آن قبول کردند و جنگ را يك روز به تأخیر انداختند.
راوی می گوید: حسین (علیه السلام) روی زمین نشست. خواب او را دربر بود و پس از لحظه ای بیدار

شد و به زینب (س) فرمود:
" خواهر جان! اینک جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن (علیهم السلام) را در خواب دیدم. به من گفتند: ای حسین! فردا نزد ما مآیی ".
زینب از شنیدن این سخن سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد.
حسین (علیه السلام) فرمود: " آهسته باش و کاری نکن که این مردم ما را شماتت کنند ".

آخرین شب
شب فرا رسید. حسین (علیه السلام) اصحاب خود را جمع نمود و حمد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس رو به آنان کرد و فرمود:
" من هیچ اصحابی را صالحتر از اصحاب خود، و هیچ اهل بیتی را نیکوتر و برتر از اهل بیت

خویش، نمدانم. خداوند همهء شما را جزای خیر دهد. اینک شب است و تاریکی آن، شما را در آغوش گرفته است. شما هم آن را برای خود مانند شتر راهواری قرار دهید. هر

يك از شما یکی از فرزندان اهل بیت مرا بگیرید و در این تاریکی شب پراکنده شوید

و مرا

(٦٢٩)

با این لشکر به حال خود بگذارید. زیرا آنان به جز من شخص دیگری را نمی خواهند."

برادران و فرزندان حسین (علیه السلام) و پسران عبد الله جعفر گفتند: " برای چه تو را بگذاریم و برویم؟ آیا برای این که بعد از تو زنده بمانیم؟ خدا هرگز چنین روزی را قسمت ما نکند."

این سخن را نخست عباس بن علی (علیه السلام) گفت و سایرین او را متابعت کردند.

سپس حسین (علیه السلام) به سوی فرزندان عقیل نگریست و به آنان فرمود: " شهادت مسلم از طرف شما کافی است. من به شما اذن دادم که بروید."

و از طریق دیگر روایت شده است که در آن هنگام برادران و تمام اهل بیت حسین (علیه السلام) سخن آغاز نمودند و گفتند: " ای پسر پیغمبر! مردم به ما چه می گویند و ما به آنان چه جوابی بدهیم؟ آیا بگوییم که مولا و پیشوا و پسر پیغمبر خود را تنها گذاشتیم و در یاری او تیری به سوی دشمن پرتاب نکردیم و نیزه‌ای را به کار نگرفتیم و شمشیری نزدیم؟ نه، به خدا قسم، از تو دور نمی شویم و با جان خود تو را نگهداری می کنیم تا در راه تو کشته شویم و مانند تو به شهادت نایل گردیم. خداوند چهره‌ء زندگی را بعد از تو زشت گرداند!"

سپس مسلم بن عوسجه (۱) برخاست و گفت: " ای پسر پیغمبر! آیا ما تو را تنها بگذاریم و برویم، در صورتی که این همه دشمن تو را احاطه کرده است؟ " نه، به خدا قسم، چنین عملی امکان پذیر نیست و خداوند زندگی بعد از تو را نصیب من نگرداند. من مجنگم تا نیزه‌ء خود را در سینه‌ء دشمنانت بشکنم و شمشیری را که در دست خویش دارم بر آنان فرود آورم. و اگر هیچ گونه وسیله ای نداشته باشم، با سنگ مبارزه می کنم و از تو دور

نمی شوم تا با تو بمیرم ".
پس از او سعید بن عبد الله حنفی برخاست و گفت: " نه، به خدا قسم، ای پسر
پیغمبر! ما تو را

۱. مسلم بن عوسجه اسدی، از قهرمانان عرب در صدر اسلام است. از اصحاب امام حسین (ع)،
اول کسی که پس از نخستین حمله به شهادت رسید، او بود. او از صحابه ای بود که محضر پیغمبر
اسلام (ص) را درك کرده بود. در کوفه برای امام حسین (ص) بیعت گرفت. در برخی از منابع گفته
شده است که در فتح آذربایجان با لشکر مسلمانان همراه بود.

تنها نمسگذاریم تا خدا گواه باشد که ما وصیت پیغمبرش محمد (صلی الله علیه و آله) را در باره تو حفظ کرده‌ایم، و اگر بدانم که در راه تو کشته می شوم و سپس زنده مگردم و پس از آن زنده

زنده می سوزم و بدانم که هفتاد مرتبه با من چنین می شود، از تو دور نمی شوم تا قبل از تو

مرگ خویش را ببینم. چگونه در راه تو جانبازی نکنم؟ در صورتی که کشته شدن یک

مرتبه بیش نیست و بعد از آن به عزت و سعادت جاودانی خواهیم رسید ". پس از آن زهیر بن قین برخاست و گفت: " به خدا سوگند، ای پسر پیغمبر! دوست داشتم

هزار بار کشته و باز زنده شوم و خداوند تو و برادران و اهل بیت تو را زنده بدارد ".

سپس عده ای از اصحاب حسین (علیه السلام) سخنانی به همین مضمون عرضه داشتند و گفتند:

" جانهای ما فدای تو باد. ما تو را با دستها و صورتهای خود حفظ می کنیم و چون کشته

شویم، تکلیفی را که خداوند به عهده ما گذاشته است انجام داده‌ایم ".

در همان شب، به محمد بن بشیر حضرمی اطلاع دادند که پسر ت در مرز ری اسیر شده

است. گفت: " آن را به حساب خداوند مسگذارم. به جان خودم قسم، دوست نمی داشتم که

فرزندم اسیر شود و من پس از او زنده بمانم ".

حسین (علیه السلام) سخن او را شنید و فرمود: " خدا تو را بیامرزد. من بیعت خود را از تو برداشتم.

تو برای رهایی فرزندت اقدام کن ".

گفت: " درندگان مرا زنده زنده بخورند، اگر از تو دور شوم ".

فرمود: " پس این جامه‌هایی را که از برد یمانی است، به فرزندت بده تا در نجات برادر خود،

از آنها استفاده کند ". سپس پنج جامه که هزار دینار ارزش داشت، به او عطا فرمود.

راوی می گوید: آن شب را حسین (علیه السلام) و یارانش تا صبح گذرانیدند، در حالی که زمزمهء

مناجات و تضرع آنان شنیده می شد. عده ای در حال رکوع و جمعی در حال

سجود و
دسته ای ایستاده به عبادت مشغول بودند. در آن شب، سی و دو نفر از لشکر عمر
بن سعد
خارج شده و به لشکرگاه حسین (علیه السلام) پیوستند.

کثرت نماز و دیگر صفات کمال، سجیه و خوی آن حضرت بود. ابن عبدربه در جزء چهارم کتاب "عقد الفرید" نقل می کند که به علی بن الحسین (علیه السلام) گفته شد: "چقدر فرزندان پدر شما کم هستند!" فرمود: "عجب است که دارای این چند فرزند هم شده است، زیرا او در هر شبانه روز، هزار رکعت نماز بجا می آورد و دیگر فرصتی برای مجالست با زوجات خویش نداشت."

بامداد عاشورا، حسین (علیه السلام) دستور داد تا خیمه ای برپا نمودند و در ظرفی که عطر بسیاری در آن بود، نوره تهیه کردند و به آن خیمه آمد تا به نظافت پردازد. روایت شده که بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری، پشت خیمه منتظر بودند که بعد از حسین (علیه السلام) اقدام به نظیف کنند. در این هنگام بریر شروع به مزاح کردن با عبد الرحمن نمود. عبد الرحمن گفت: "ای بریر! آیا مسخندی؟ اکنون موقع خنده و جای گفتن سخنان خنده آمیز است؟"

بریر گفت: "طایفه من می دانند که من شوخی و مزاح را در جوانی و پیری دوست نداشته ام، و لیکن به خاطر خوشحالی ای که از وصال به شهادت دارم، این عمل را انجام می دهم. به خدا قسم چیزی نمانده است تا با شمشیر خود با این جمعیت روبرو شویم و ساعتی با آنها بچنگیم و سپس دست بر گردن حوریان بهشتی اندازیم."

بامداد عاشورا راوی می گوید: سپاه عمر بن سعد سوار شدند و حسین (ع)، بریر بن خضیر را به سوی آنان فرستاد. بریر آنان را موعظه کرد و مطالبی را به ایشان تذکر داد، ولی اعتنا نکردند و در آنان اثر نکرد. پس از آن حسین (علیه السلام) بر شتر - و به قولی بر اسب - خود سوار شد و یاران عمر بن سعد را دعوت به سکوت و توجه به کلمات خود کرد. آنان ساکت شدند.

حسین (علیه السلام) حمد
و ثنای خداوند را به بهترین وجهی ادا نمود و بر محمد (صلی الله علیه و آله) و
فرشتگان و پیغمبران درود
فرستاد و داد سخن داد و پس از آن فرمود:

" ای مردم! بیچارگی و هلاکت بر شما باد که در حال سرگردانی از ما یاری
خواستید و ما با
شتاب، برای یاری شما شتافتیم، ولی شما شمشیری را که سوگند یاد کرده بودید که
در
یاری ما به کار برید، برای کشتن ما به دست گرفتید و آتشی برای سوزانیدن ما
افروختید
که ما می خواستیم با آن آتش، دشمن خود و دشمن شما را بسوزانیم. امروز همه
برای
کشتن دوستان خود، به یاری دشمنان شتافته اید، بدون آنکه عدل و داد را بین شما
رواج
داده باشند و بی آنکه در یاری آنان برای شما امید خوش و رحمتی بوده باشد. وای
بر شما!
چرا دست از یاری ما کشیدید و حال آنکه شمشیرها در غلاف و دلها مطمئن و آرام
و
رأی ها محکم شده بود، ولی شما در افروختن آتش فتنه، مانند ملخها شتاب کردید
و
دیوانه وار خود را چون پروانه در آتش افکندید. ای مخالفان حق و ای گروه
نامسلمان و ای
تارکان قرآن و ای تحریف کنندگان کلمات و ای جمعیت گناهکار و ای پیروان
وسوسه های
شیطان و ای خاموش کنندگان شریعت و سنت پیغمبر! دور باشید از رحمت خدا! آیا
این
مردم ناپاک را پشتیبانی می کنید و از یاری ما دست بر مدارید؟ آری. به خدا قسم،
مکر و
حيله از زمان قدیم در شما بوده و اصل و فرع شما با آب تزویر به هم آمیخته و فکر
شما با
آن تقویت شده است. شما پلیدترین میوه ای هستید که گلوی تماشاگران خود را
آزار
می دهد و کمترین لقمه ای هستید که اشخاص غاصب شما را بلعند.
آگاه باشید که زنازاده پسر زنازاده (ابن زیاد) مرا بین دو چیز مخیر ساخته است: یا با
شمشیر کشیده آمادهء جنگ شوم و یا لباس ذلت بپوشم و با یزید بیعت کنم، ولی
ذلت از ما
بسیار دور است و خدا و رسول خدا و مؤمنان و پرورده شدگان دامنهای پاک و

اشخاص با
حمیت و مردان باغیرت به ما چنین اجازه ای را نمی دهند که ذلت اطاعت نمودن
مردم
پست را بر کشته شدن با عزت، ترجیح دهیم. بدانید من با وجودی که یار و یاورم
کم است
با شما مسجنگم ". در دنبالهء سخن خود اشعار فروة بن مسیك مرادی را قرائت
فرمود: " اگر
ما پیروز شویم و دشمن را شکست دهیم، شگفتی نیست، زیرا همیشه ما شکست
دهنده

بوده‌ایم و اگر مغلوب و کشته شویم، از جانب ما نبوده است و از راه ترس کشته نشده‌ایم، بلکه اجل ما در رسیده و به مقتضای گردش روزگار، نوبت پیروزی با دگران بوده است. اگر هیولای مرگ از در خانهء جمعی دور شود، درب خانهء دیگران زانو به زمین خواهد زد.

بزرگان قوم من از دست شما دچار مرگ شدند، آن چنان که در قرنهای گذشته مردم دچار مرگ گردید. اگر پادشاهان در دنیا پاینده می شدند، ما نیز پاینده می بودیم و اگر مردمان بزرگ در دنیا باقی می ماندند ما هم باقی مماندیم. به آنان که ما را شماتت می کنند بگو:

به خود آید و بیهوده شماتت نکنید، زیرا همان مرگی که ما به آن مبتلا شویم، شما شماتت کنندگان نیز مبتلا خواهید شد."

پس از خواندن اشعار فوق، فرمود: "به خدا قسم که شما پس از کشتن من زیاد زندگی نمی کنید. زندگی شما بیش از اندازه سوار شدن پیاده ای [بر مرکب] نخواهد بود. روزگار، به سرعت، مانند سنگ آسیاب، بر سر شما میچرخد و شما را چون میلهء آسیاب در اضطراب می گیرد. این خبر را پدرم علی (علیه السلام) از جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده بود و برای من نقل کرد. اکنون شما تدبیر خود را فراهم آورید و با یاران خود جمع شده، مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند، سپس برای کشتن من، اقدام کنید و مرا مهلت ندهید. من بر خداوند توکل نموده ام که پروردگار من و شماست و هر جنبنده ای در قبضهء قدرت اوست و همانا پروردگار من بر راه راست است."

پس از خواندن این خطبه غرا، به آن سپاه نفرین کرد و فرمود: "خداوندا! باران رحمتت را از ایشان قطع کن و سالهای قحطی مانند قحطی زمان یوسف را بر آنان بفرست و غلام ثقفی را بر آنان مسلط کن تا جام تلخ مرگ را بر آنان بنوشاند، زیرا ایشان به ما

دروغ گفتند
و ما را فریب دادند. تویی پروردگار ما. بر تو توکل و به سوی تو انابه می کنیم.
بازگشت همه
به سوی توست ". سپس پیاده شد و اسب رسول خدا را که نامش " مرتجز " بود
طلبید و
یاران خود را برای جنگ آماده کرد.

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که یاران حسین (علیه السلام) چهل و پنج نفر سوار و صد نفر پیاده بودند. روایت دیگری هم در شمار اصحاب آن حضرت، موجود است. عمر بن سعد، آغازگر جنگ راوی می گوید: عمر بن سعد جلو آمد و تیری به سوی اصحاب حسین (علیه السلام) و خیمه آنان پرتاب کرد و گفت: " ای مردم! نزد امیر شهادت دهید که من نخستین کسی بودم که به سوی حسین (علیه السلام) تیر انداختم ". و بدنبال آن، تیرها مانند باران از طرف سپاه عمر بن سعد باریدن گرفت.

حسین (علیه السلام) به اصحاب خود فرمود: " خداوند شما را بیامرزد. برخیزید و به سوی مرگ - که چاره ای از آن نیست - پیش روید، زیرا تیرها، پیام آور این جماعت است که شما را به جنگ فرا خوانند ".

پس از آن، یاران حسین (علیه السلام) حمله نمودند و ساعتی جنگیدند، تا آنکه جمعی کشته شدند. در این هنگام حسین (علیه السلام) دست به محاسن خود زد و فرمود: " خشم و غضب خداوند بر جماعت یهودیان شدت گرفت، هنگامی که برای خدا فرزندی قایل شدند و گفتند که عزیز پسر خداست و بر گروه نصاری شدت گرفت، وقتی که خدا را ثالث ثلثه قرار دادند و غضب او بر طایفه مجوس شدت یافت، زمانی که از عبادت خدا دست برداشتند و به پرستش خورشید و ماه پرداختند، و غضب او شدت یافت بر مردمی که متفق القول، دست به دست یکدیگر داده، برای کشتن پسر پیغمبر خود آماده شدند. با این حال، به خدا سوگند، پیشنهاد این مردم را نمیپذیرم و با یزید هرگز بیعت نمی کنم تا با چهره آغشته به خون به ملاقات " الله " بشتابم ".

ابوطاهر محمد بن حسین نرسی در کتاب " معالم الدین " از امام صادق (علیه السلام)

روایت می کند که
حضرت فرمود: " از پدرم شنیدم که فرمود: چون حسین (علیه السلام) با عمر بن
سعد ملاقات کرد و
جنگ شروع شد، خداوند برای یاری او جمعی از فرشتگان را از آسمان فرستاد تا
بالای

سر او به پرواز درآیند. سپس آن حضرت مخیر شد بین دو چیز: او را یاری کنند و دشمنانش را نابود نمایند و یا اینکه شهید شود و به ملاقات خداوند نائل گردد. حسین (علیه السلام) ملاقات خداوند را پذیرفت."

پس از آن حسین (علیه السلام) زد: "آیا فریاد رسی هستی که برای خدا ما را یاری کند؟ آیا مدافعی هست که دشمنان را از حرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور سازد؟"

حر و ملاقات امام حسین (علیه السلام) در این هنگام، حر بن یزید ریاحی به پیش عمر بن سعد آمد و گفت: "آیا قصد داری با حسین بجنگی؟" عمر گفت: "آری، به خدا قسم می خواهم جنگی کنم که کمترین چیزش آن باشد که سرها از بدنها جدا و دستها از پیکرها قطع گردد."

حر از شنیدن این سخنان، از یاران خود فاصله گرفت و در حالی که بدنش ملرزید، به گوشه ای رفت. مهاجر بن اوس به او گفت: "ای حر! کار تو مرا به شك انداخته است. اگر از من می پرسیدند که شجاعترین مرد کوفه کیست، هرگز از تو تجاوز نمی کردم و فرد دیگری را نمی گفتم، پس چرا به خود ملرزی؟"

حر در پاسخ گفت: "به خدا قسم، خودم را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم، ولی به خدا سوگند، چیزی را بر بهشت ترجیح نمی دهم، اگر چه بدنم پاره پاره شود و سوزانده شوم." سپس بر اسب خود نهیب زد و به قصد خیمه گاه حسین (علیه السلام) حرکت کرد. در حالی که دو دست خود را بر سر گذاشته بود و می گفت: "خداوندا! به سوی تو انابه می کنم، توبهء مرا بپذیر، زیرا من دوستان تو و فرزندان دختر پیغمبر تو را مرعوب ساختم." سپس به نزد حسین (علیه السلام) رفت و عرضه داشت: "جانم فدای تو باد. من آن کسی هستم که بر تو سخت گرفتم و نگذاشتم به مدینه برگردی. گمان نمی کردم این مردم کار را به اینجا بکشانند."

اینک توبه نموده و به سوی خدا باز مگردم. آیا توبهء من پذیرفته است؟ "

حسین (علیه السلام) فرمود: " آری، خداوند توبهء تو را قبول خواهد کرد. پیاده شو "

" حر گفت: " سواره

در راه تو بجنگم بهتر است از پیاده شدن، زیرا بالاخره از اسب سرنگون خواهم شد و چون من نخستین کسی بودم که راه بر تو سد کردم، اجازه فرما نخستین کسی باشم که در راه تو کشته می شود، شاید از کسانی شوم که روز قیامت با جدت محمد (صلی الله علیه وآله) مصافحه می کنند."

(مؤلف می گوید: مقصود حر، اول شهید در آن ساعات بود، زیرا پیش از او جماعتی کشته شده بودند. چنان که روایاتی در این مورد آمده است) پس از آن حسین (علیه السلام) به او اجازه داد.

حر، شروع به جنگیدن نمود و نیکو مقاتله کرد تا آنکه عده ای از شجاعان و دلیران را کشت و خود پس از لحظه ای، به شهادت رسید. بدن او را نزد حسین (علیه السلام) بردند. آن حضرت خاکها را از چهرهء حر پاك می کرد و می فرمود: "تو آزاد مردی، آن چنان که مادرت تو را "حر" نام نهاد و تو در دنیا و آخرت آزاده ای".

راوی می گوید: در آن هنگام بریر بن خضیر که مردی زاهد و پارسا بود، وارد میدان شد. یزید بن معقل برای مبارزه با او به میدان شتافت. با یکدیگر قرار گذاشتند مباحله کنند و از خدا بخواهند که هر کدام از آنان باطل است به دست دیگری کشته شود. با همین قرار، به جنگ در آمدند. بریر او را به قتل رسانید و جنگ را ادامه داد تا به شهادت نایل آمد. پس از او وهب بن جناح کلبی به میدان آمد و جنگ نمایانی کرد و کوشش فراوانی در رزم و جهاد نمود. سپس به سوی مادر و همسرش که با او در کربلا بودند، بازگشت و گفت: "مادر جان! آیا از من راضی شدی یا نه؟"

مادرش گفت: "من از تو راضی و خشنود نمی شوم، مگر آنکه در یاری حسین (علیه السلام) کشته شوی".

همسرش گفت: "تو را به خدا قسم می دهم، مرا به مصیبت خود مبتلا نکنی و دلم

را به
درد نیاوری ". مادرش گفت: " فرزندم! گوش به حرف همسرت نده و برگرد و در
راه پسر
دختر پیغمبر خود، جنگ کن تا از شفاعت جدش در روز قیامت بهره‌مند شوی ".
و هب به میدان بازگشت و جنگید تا دستش از بدن جدا شد. همسرش عمودی به
دست

گرفت و به سوی او آمد، در حالی که می گفت: " پدر و مادرم فدای تو باد. در یاری اهل بیت پاک و حرم محترم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جنگ کن ". وهب آمد تا او را به خیمه زنهار بر گرداند.

همسر او دست برد و دامان او را گرفت و گفت: " بر نمگردم تا بمیرم ". حسین (علیه السلام) فرمود: " خدا شما را در مقابل یاری اهل بیت من جزای خیر دهد. به سوی زنهار بر گرد ". همسر وهب مراجعت نمود، ولی وهب جنگید تا به شهادت رسید. پس از او مسلم بن عوسجه به میدان آمد و در جنگ با دشمنان سعی و کوشش فراوان برد و بر سختی ها و بلاها شکیبایی نمود تا از اسب بر زمین افتاد و نیمه جانی در تن داشت.

حسین (علیه السلام) به سوی او آمد، در حالی که حبیب بن مظاهر همراه آن حضرت بود.

ابا عبد الله (علیه السلام) فرمود: " ای مسلم! خدا تو را بیامرزد ". سپس این آیه را قرائت نمود: * (فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا) * بعضی از ایشان به شهادت رسیدند و بعضی در انتظار رسیدن به آن می باشند و نعمت خداوند را تبدیل نکردند.

حبیب نزد او آمد و گفت: " کشته شدن تو بر من بسی مشکل است، ولی تو را به بهشت مژده می دهم ". مسلم به صدای ضعیفی گفت: " خدا تو را خشنود کند و به نیکی بشارت دهد ". حبیب گفت: " اگر این نبود که یقین دارم پس از تو کشته می شوم، دوست داشتم که آن چه می خواهی به من وصیت کنی ". مسلم به حسین (علیه السلام) اشاره کرد و گفت: " تو را به یاری این مرد وصیت می کنم. در راه او جنگ کن تا کشته شوی ". حبیب گفت: " به وصیت تو عمل می کنم و چشم تو را روشن می گردانم ". پس از آن مسلم از دنیا رفت.

سپس عمرو بن قرظاء انصاری پیش آمد و از حسین (علیه السلام) اذن جنگ خواست. ابا عبد الله (علیه السلام) به او اجازه داد. عمرو مشغول مبارزه شد و چون آرزومندان به پاداش جنگید و

کوشش
بسیاری در یاری امام انس و جان، حسین (علیه السلام) نمود، تا اینکه تعداد کثیری
از سپاه ابن
زیاد را به قتل رسانید و هر تیری که به سوی حسین (علیه السلام) می آمد، دست
خویش را سپر آن
قرار می داد و هر شمشیری که می آمد به جان خود می خرید و تا نیرو در بدن
داشت

نگذاشت به وجود مقدس حسین (علیه السلام) آسیبی برسد، تا آنکه از کثرت زخمها، از پا درآمد.

پس از آن رو به جانب حسین (علیه السلام) کرد و گفت: " یابن رسول الله! آیا به عهدهم وفا کردم؟ " فرمود: " آری، تو پیش از من به بهشت می روی. سلام مرا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برسان و بگو حسین (علیه السلام) به زودی می آید ". عمرو دوباره شروع به جنگ کرد تا کشته شد.

غلام سیاه و کارزار او بعد از او، چون، غلام ابذر - که غلام سیاه رنگی بود - پیش آمد. حسین (علیه السلام) به او فرمود: " من به تو اذن دادم که از این زمین بیرون به روی و جان خود را حفظ کنی، زیرا تو همراه ما آمدی تا به عافیت و خوشی برسی ".

گفت: " ای پسر پیغمبر! آیا رواست من در زمان خوشی و نعمت، نان خور شما باشم و در سختها شما را تنها بگذارم؟ درست است بویم بد، مقامم پست، و رنگم سیاه است، شما

بر من منت گذارید و به آسایش جاویدان بهشتی برسانید تا بدنم خوشبو، مقامم شریف و رویم سفید شود. نه، به خدا قسم از شما دور نمی شوم تا این که خون سیاه خویش را با

خون پاك شما درآمیزم ". پس از آن به جنگ پرداخت و جنگید تا کشته شد. راوی می گوید: پس از او عمرو بن خالد صیداوی نزد حسین (علیه السلام) آمد و گفت: " یا ابا عبد الله! جانم فدای تو باد. من تصمیم گرفته ام به یاران تو ملحق شوم و دوست ندارم از آنان عقب

بمانم و تو را بی یار و یاور در میان اهل بیت کشته بینم ". حسین (علیه السلام) فرمود: " برو که ما

نیز ساعت دیگری به تو مرسیم ". عمرو، حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید. آنگاه حنظله بن سعد شامی آمد و در برابر حسین (علیه السلام) ایستاد، صورت و سینه خود را سپر

شمشیرها و تیرها و نیزهها قرار داد و خطاب به سپاه کوفه، آیات عذاب را تلاوت

نمود و
آنان را از عذاب خداوند بیم داد. و گفت: " من مترسم بر شما آن عذابهایی که بر
امتهای
گذشته نازل شد، نازل شود، عذابی چون عذاب قوم نوح و قوم عاد و قوم ثمود و آنان
که
بعد از ایشان بودند. خدا ستمی را برای بندگان خود نمی خواهد. ای قوم! بر شما از
عذاب

روز قیامت مترسم، روزی که روی خود از محشر به سوی جهنم بگردانید و کسی نباشد

که شما را از عذاب خداوند دور نگه دارد. ای مردم! حسین (علیه السلام) را نکشید، زیرا خداوند عذابی بر شما می فرستد و شما را هلاک می کند و کسی که بر خدا افترا ببندد، زیانکار است."

پس از آن رو به سوی حسین (علیه السلام) نمود و گفت: " آیا به سوی پروردگار خویش نرویم و به برادران خود ملحق نشویم؟ " فرمود: " برو به سوی کسی که از دنیا و آنچه در آن هست، برای تو بهتر است، به سوی

پادشاهی بی زوال و جاوید ". حنظله پیش آمد و شجاعانه جنگید و بر سختی ها شکیبایی کرد تا کشته شد.

نماز ظهر عاشورا وقت نماز ظهر رسید. حسین (علیه السلام) به زهیر بن قین و سعید بن عبد الله دستور داد با نصف

کسانی که باقی مانده بودند مقابل او صف بکشند. حسین (علیه السلام) با سایر اصحاب نماز خوف خواندند.

در این موقع تیری از سوی دشمن، به سوی حسین (علیه السلام) آمد. سعید بن عبد الله پیش رفت و

در مقابل آن حضرت ایستاد و تیرها را به تن خود خرید، تا آنکه از پا درآمد و به زمین افتاد

و می گفت: " خداوندا! این جماعت را مانند قوم عاد و ثمود لعنت نما و سلام مرا به پیغمبر

برسان و او را از زخمهایی که بر بدن من وارد شده است مطلع کن، زیرا مقصود من از یاری

ذریه پیغمبر تو، اجر و ثواب تو بود ". پس از گفتن این کلمات از دنیا رفت و چون بدنش را با

دقت بررسی کردند، غیر از زخمهای شمشیر و نیزه، سیزده چوبهء تیر در بدنش نمایان بود.

پس از آن سوید بن عمر بن ابی مطاع، که مردی شریف و کثیر الصلوات بود، به میدان آمد و مانند شیر ژیان، به جنگ مشغول شد و بر شداید و سختها صبر و شکیبایی فراوان کرد، تا آنکه از فزونی زخمها در بین کشتگان به روی زمین افتاد و به همین حال بود و

حرکتی از او دیده نمشد تا وقتی که شنید سپاهیان ابن زیاد می گویند: " حسین کشته شد ". از شنیدن این خبر بتاب شد و از کفش خود خنجری بیرون آورد و به جنگ با آنان مشغول شد تا به شهادت نایل آمد.

راوی مگوید: اصحاب حسین (علیه السلام) برای کشته شدن در یاری آن حضرت سبقت می گرفتند و چنان بودند که شاعر درباره آنان گفته است:

" اصحاب حسین (علیه السلام) کسانی بودند که وقتی برای رفع گرفتاری خوانده میشدند، در حالتی که عده‌ای از دشمنان نیزه دار بودند و دسته‌های دیگر از آنها، مسلحانه پشت به پشت یکدیگر داده و اجتماع کرده بودند، دل‌های شجاع خویش را روی زره میپوشیدند و خود را در دهان مرگ می افکندند ".

شهادت علی اکبر (علیه السلام) یاران باوفای حسین (علیه السلام) با بدنهای چاک چاک، روی خاک افتاده و به جز اهل بیتش کسی زنده نمانده بود. در آن هنگام فرزندش علی بن الحسین (علیه السلام) که چهره‌اش از همه مردم زیاتر و اخلاقش از همه نیکوتر بود - به سوی پدر آمد و اجازه کارزار خواست. حسین (علیه السلام) بدون درنگ اذنش داد. سپس نگاهی مأیوسانه بر اندام و چهره او انداخت و بی اختیار قطرات اشک، بر صورتش جاری شد و گفت:

" خداوندا! تو شاهد باش که جوانی به سوی این سپاه رفت که از لحاظ اندام، اخلاق و گفتار از همه مردم به رسول تو شبیه تر بود و هرگاه ما مشتاق دیدار پیغمبرت میشدیم به این جوان منگریستیم ". پس از آن متوجه عمر بن سعد شد و فریاد زد: " ای پسر سعد! خدا رحم تو را قطع کند چنان که رحم مرا قطع نمودی ".

در این هنگام علی بن الحسین (علیه السلام) به دشمن نزدیک شد و به جنگ پرداخت
و زد و خورد
سخت و خونینی نموده، عدهء زیادی را کشت و سپس به سوی پدر آمد و گفت: "
ای پدر
بزرگوار! تشنگی جانم را به لب رسانیده و سنگینی آلات جنگ، مرا به رنج انداخته
است.

آیا ممکن است با اندکی آب، مرا از تشنگی نجات دهی؟ " امام حسین (علیه السلام) گریست و فرمود: " چه مصیبتی! فرزند عزیزم! از کجا آب بیاورم؟ بازگرد و کمی دیگر بجنگ، زیرا بسیار نزدیک است که جدت محمد (صلی الله علیه وآله) را ملاقات کنی و از دست او جام سرشاری از آب بنوشی که از آن پس، هرگز تشنه نشوی ".

علی به سوی میدان بازگشت. دست از جان شسته و آماده شهادت شد. حمله بسیار شدیدی را آغاز نمود. ناگاه منقذ بن مرهء عبدی (لعنة الله علیه) او را هدف تیری قرار داد که از اثر آن تیر نیروی دفاع از او سلب شد و به روی زمین افتاد و فریاد زد: " پدر جان! خدا حافظ

و سلام بر تو. اینک جدم محمد (صلی الله علیه وآله) تو را سلام می رساند و می گوید: ای حسین! زود نزد ما بیا ". سپس فریادی کشید و جان داد.

حسین (علیه السلام) آمد و بر بالین کشتهء فرزندش نشست و صورت بر صورت او نهاد و فرمود: " پسر جانم! خدا بکشد کسانی را که تو را کشتند. چقدر گستاخی نمودند بر خدا! چقدر حرمت رسول خدا شکستند! علی الدنيا بعدك العفا. پس از تو، خاک بر سر این دنیای بی وفا باد ".

راوی می گوید: زینب (س) از خیمه ها بیرون آمد و راه میدان را در پیش گرفت و با صدای اندوهناکی می گفت: " عزیزم! پسر برادر! " تا بر بالین کشتهء برادرزاده خود رسید. خویش را بر روی آن بدن پاره پاره افکند. حسین (علیه السلام) آمد و او را به خیمهء بانوان برگردانید. پس از او جوانان اهل بیت (علیه السلام) یکی پس از دیگری به میدان می آمدند، تا آنکه عده ای از آنان به دست سپاه ابن زیاد کشته شدند. در این هنگام حسین (علیه السلام) فریاد زد: " ای پسر عموهای من و ای اهل بیت من! شکبیا باشید. به خدا قسم پس از امروز، هرگز خواری و

حقارت
نخواهید دید."
شهادت حضرت قاسم (علیه السلام)
راوی می گوید: جوانی به سوی میدان آمد که صورتش مانند قرص ماه بود و به
جنگ
مشغول شد. ابن فضیل ازدی، شمشیری بر سرش زد و سر او را شکافت و به صورت
روی

زمین افتاد و فریاد زد: "عمو جان!"
حسین (ع)، مانند باز شکاری وارد میدان شد و چون شیر غضبناک، بر آن سپاه حمله کرد
و شمشیر خود را بر ابن فضیل فرود آورد و او دست خود را سپر قرار داد و دستش
از مرفق جدا شد و فریادی کشید که لشکریان شنیدید و اهل کوفه حمله کردند تا او را
نجات دهند، ولی او زیر سم اسبان پامال و هلاک شد. همین که غبار فرو نشست، دیدم
حسین (علیه السلام) بالای سر آن جوان ایستاده و او در حال احتضار است و پاهای
خود را بر زمین مساید. حسین (علیه السلام) فرمود: "از رحمت و عنایت الهی دور باد! مردمی که
تو را کشتند. روز قیامت آنکه با کشندگان تو مخامصه کند، جد و پدر تو خواهند بود." پس از آن
فرمود: "به خدا قسم، سخت است بر عموی تو که او را بخوانی و او جواب نگوید یا جواب
بگوید، ولی جواب او برای تو سودی نداشته باشد. به خدا قسم، امروز روزی است که عموی تو
دشمنش زیاد، و یاورش کم است." سپس آن جوان را به سینه خود چسباند و در
میان کشتگان اهل بیت خود برد و بر زمین نهاد.
چون حسین (علیه السلام) دید جوانان و دوستانش کشته شدند و روی زمین افتاده
اند، آمادهء شهادت و جانبازی در راه خدا شد و با صدای بلند فرمود: "آیا کسی هست که
دشمنان را از حرم رسول خدا دور سازد؟ آیا خداپرستی هست که در حق ما از خداوند بترسد؟ آیا
فریادرسی هست که با کمک نمودن به ما، خدا را در نظر بگیرد؟ آیا کسی هست
که برای خدا ما را یاری کند؟" این سخنان به گوش بانوان رسید و صدا به گریه و زاری بلند
نمودند.
طفل شیرخوار حسین (علیه السلام) به در خیمه آمد و به زینب فرمود: "فرزند کوچک مرا بده تا با
او وداع کنم."
طفل را روی دست گرفت و خواست او را ببوسد که ناگاه حرملة بن کاهل اسدی

(لعنة الله
عليه) او را هدف تير قرار داد. آن تير در حلق كودك جا گرفت و از دنيا رفت.
حسين (عليه السلام)
فرمود: " اين طفل را بگير ". و دست خود را زير خون گلوى او مى گرفت و چون
دستش از

خون لبریز می شد به سوی آسمان می پاشید و می فرمود: " این مصیبتها بر من سهل است، زیرا در راه خداست و خدای من می بیند ". حضرت باقر (علیه السلام) فرمود: " از آن خونهایی که حسین (علیه السلام) به سوی آسمان پاشید، قطره ای به زمین باز نگشت ". (۱) فداکاری و شهادت سردار کربلا

روای می گوید: تشنگی بر حسین (علیه السلام) سخت فشار می آورد. آن حضرت بالای شط فرات آمد، در حالی که برادرش عباس هم در خدمتش بود. سپاهیان ابن سعد به جنبش درآمدند و راه را بر او بستند. مردی از قبیله بنی دارم، تیری به سوی او افکند که در کام شریفش جا گرفت. حسین (علیه السلام) تیر را بیرون آورد و دست خود را زیر آن خون گرفت تا لبریز شد و آن را به زمین ریخت و فرمود: " خداوندا! به تو شکایت می کنم از ستمهایی که این مردم با پسر پیغمبرت می نمایند ". پس از آن، لشکریان، بین عباس (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) جدایی انداختند و دور عباس حلقه زدند و او را از هر طرف احاطه کردند تا او را شهید نمودند. حسین (علیه السلام) در شهادت او سخت گریست. در همین مقام است که شاعر می گوید:

" سزاوارترین مردم برای گریستن، آن کسی است که حسین (علیه السلام) را از مصیبت خود به گریه انداخت: برادر حسین و فرزند پدر او، یعنی ابوالفضل به خون آغشته. آنکه با حسین (علیه السلام) مواسات و همراهی نمود و هیچ چیزی او را از همراهی حسین باز نداشت و در حال تشنگی به آب فرات رسید و چون حسین (علیه السلام) تشنه بود، او هم آب نیاشامید "

۱. حادثهء کشته شدن عبد الله بن حسین (ع) به گونهء دیگری نیز نقل شده است که به عقل نزدیکتر است، زیرا زمان، زمان خداحافظی امام با کودکش نبود، چون در آن هنگام با لشکریان کوفه در حال جنگ و خونریزی بودند، پس زینب (س)، خواهر حسین (ع)، کودک را بیرون آورد و گفت: " برادر جان! این کودک تو، سه روز است که آب ننوشیده است. برای او جرعه ای آب بخواه ". پس حضرت، او را بالای دست گرفت و فرمود: " ای مردم! شما پیروان و خانوادهام را کشتید و تنها

همین كودك باقی مانده است كه از تشنگی بی تاب شده است. او را با جرعه ای آب، سیراب کنید." هنگامی كه حسین (ع) با ایشان سخن می گفت، يك نفر از لشكریان تیری پرتاب نمود كه گلولی كودك امام را پاره كرد. سپس امام او را نفرین كرد كه اجابت آن به دست مختار به وقوع پیوست.

سالار شهیدان به کارزار می رود
پس از آن که اصحاب و یاران به شهادت رسیدند، حسین (علیه السلام) لشکر را به
جنگ طلبید و
هر کس را که مقابل او می رفت به قتل می رسانید، تا آنکه عدهء زیادی از آنان را
کشت. در
حال کارزار می فرمود: " کشته شدن در راه خدا بهتر است از زیر بار ننگ رفتن، و
عار و ننگ
بهتر از دخول در آتش دوزخ می باشد ".
یکی از راویان می گوید: به خدا قسم هرگز ندیده بودم کسی را که سپاه دشمن او
را احاطه
کرده باشند و فرزندان و اهل بیت و اصحاب او کشته شده باشند، با این حال،
قویدل تر و
نیرومندتر از حسین (علیه السلام) بوده باشد. همین که آن لشکر، بر او حمله می
کردند، شمشیر
می کشید و بر آنان حمله می کرد و آنها همانند گلهء گرگ زده، پراکنده می
شدند. حضرت بر
آن جماعت - که شمارهء آنان به سی هزار رسیده بود - حمله می کرد و آنان چون
ملخهایی
که پراکنده می شوند، از مقابل وی فرار می کردند و سپس به مرکز خود برمگشت
و
پیوسته بر زبانش ورد " لا حول ولا قوة الا بالله " بود و پیوسته با آنان می جنگید، تا
آنکه
لشکریان، بین او و خیمهها حایل شدند.
حسین (علیه السلام) فریاد زد: " وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین
ندارید و از روز معاد
هم نمی ترسید، پس لا اقل در دنیای خود آزادمرد باشید و به اصل و حسب خود
رجوع
کنید، اگر عرب هستید، آن گونه که خود گمان دارید ".
شمر فریاد کشید: " ای پسر فاطمه چه می گویی؟ "
فرمود: " من با شما جنگ می کنم و شما با من می جنگید. زنان که گناهی ندارند.
تا من
زنده هستم نگذارید سرکشان و نادانان و طاغیان شما، متعرض حرم من شوند ".
شمر گفت: " این مطلب را قبول کردیم ". ولی همگی آمادهء جنگیدن و کشتن او

شدند.
حسین (علیه السلام) به آنان حمله ور شد و لشکر نیز حمله را آغاز کرد. در آن موقع
حسین (علیه السلام) جرعهء
آبی مطالبید، ولی مضایقه کردند و او را آب ندادند، تا هفتاد و دو زخم بر بدن
شریفش

وارد شد.
چون ضعف بر او غلبه کرد، لحظه‌ای ایستاد تا استراحت کند. همان طور که ایستاده بود
سنگی بر پیشانی او اصابت کرد و خون از پیشانی‌اش جاری گشت. دامان جامهء
خود را
گرفت که خون را از پیشانی پاک کند. ناگاه تیر سه شعبهء زهر آلودی رسید و در
قلب آن
حضرت فرو رفت.
حسین (علیه السلام) فرمود: " بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله " سپس سر به
سوی آسمان بلند کرد و
گفت: " خداوندا! تو مدانی که این لشکر کسی را مکشند که جز او، پسر دختر
پیغمبری
بر روی زمین وجود ندارد ".
پس از آن دست برد و تیر را از پشت سر بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری
گردید و از
اثر آن، قدرت جنگ از او سلب شد و متوقف شد، ولی هر کس که نزدیک او می
آمد، برای
این که نزد خدا، خون حسین را به گردن نگیرد، از او دور میشد تا آنکه شخصی از
قبیلهء
کنده که او را مالک بن نسر می گفتند، نزد حسین (علیه السلام) آمد و زبان به دشنام
او گشود و با
شمشیر بر سر آن حضرت زد که عمامه را شکافت و بر سرش نیز وارد آمد و
عمامه‌اش پر از
خوش شد. حسین (علیه السلام) دستمالی جست و بر سر خود بست و عرقچینی
یافت و بر سر نهاد
و عمامه بر سر بست. سپاه ابن زیاد کمی مکث کردند و دوباره برگشتند و اطراف
او
را گرفتند.
شهادت عبد الله بن الحسن (علیه السلام)
در این هنگام، عبد الله بن الحسن بن علی (ع)، که کودکی نابالغ بود، از خیمهء زنها
بیرون آمد
و نزدیک حسین (علیه السلام) ایستاد. زینب (س) خود را به او رسانید تا او را نگه
دارد، ولی شدیداً

امتناع کرد و گفت: " به خدا قسم، از عمویم هرگز دور نمیشوم ".
در آن وقت بحر بن کعب (یا ابجر بن کعب) و به قولی حرملة بن کاهل (لعنة الله
عليهما)
شمشیر خود را بر حسین (علیه السلام) فرود آورد. آن كودك گفت: " وای بر تو ای
حرام زاده! آیا

می خواهی عموی مرا بکشی؟ " ولی آن ناپاک شمشیر را بر حسین (علیه السلام) فرود آورد. کودک

دست خود را سپر شمشیر قرار داد و دستش به پوست آویخت و فریاد زد: " عمو جان! "

حسین (علیه السلام) او را در بغل گرفت و به سینه چسباند و فرمود: " برادر زاده! بر این مصیبتی که

بر تو وارد آمده است، صبر کن و از خداوند طلب خیر نما، زیرا خداوند تو را به به پدران

صالحت ملحق می کند. "

ناگاه حرملة بن کاهل تیری بر او زد و او، در دامان عمویش، حسین (علیه السلام) به قتل رسید.

شهادت امام حسین (علیه السلام)

پس از آن شمر بن ذی الجوشن به خیمه امام حسین (علیه السلام) حمله نمود و آن را با نیزه خود

سوراخ کرد و گفت: " آتش بیاورید تا خیمه را با هر که در آن است بسوزانم. " حسین (علیه السلام) به او فرمود: " ای پسر ذی الجوشن! تو آتش مطلبی که اهل بیت مرا

بسوزانی؟ خدا تو را به آتش جهنم بسوزاند. "

شبث آمد و شمر را به خاطر این کار، سرزنش و توبیخ نمود. شمر شرمگین شد و منصرف گردید.

راوی مگوید: حسین (علیه السلام) فرمود: " جامه‌ای برای من بیاورید که بارزش باشد تا کسی در

آن رغبت نکند، تا من زیر لباسهای خود بپوشم و بدنم برهنه نماند. "

جامهء تنگ و کوچکی به خدمتش آوردند. فرمود: " این جامه را نمی خواهم، زیرا لباس

ذلت است. " ولی جامهء کهنه‌ای گرفت و آن را پاره کرد و زیر لباسهایش پوشید. با این حال

پس از شهادتش، آن را از بدنش بیرون آوردند. جامهء دیگری که از بافته‌های یمن بود

طلبید و آن را نیز پاره کرد و پوشید. علت پاره کردن جامه، این بود که پس از شهادت، آن

را از بدنش بیرون نکنند، ولی پس از کشته شدن آن حضرت، ابجر بن کعب، آن را نیز از

بدنش بیرون نمود و حسین (علیه السلام) را برهنه روی زمین گذاشت.
در اثر این کار، هر دو دستش در تابستان مانند دو چوب خشك، مخشکید و در
زمستان

تر بود و خون و چرك از آن مآمد. این گونه بود تا آنکه خداوند او را به دست مختار به

هلاکت رساند.

راوی می گوید: چون بر اثر کثرت زخمها، ضعف بر حسین (علیه السلام) غلبه کرد و تیرهای دشمن

در بدنش مانند خارهای بدن خارپشت نمایان گردید، صالح بن وهب مزنی نیزه‌ای بر پهلوی او زد که از اسب بر زمین افتاد و طرف راست صورتش روی زمین قرار گرفت.

در آن حال می گفت: " بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله ". پس از آن از روی زمین برخاست.

در این موقع زینب (س) از خیمه بیرون آمد و با صدای بلند فریاد می زد: " برادرم! سرورم!

سرپرست خانواده‌ام! " و می گفت: " ای کاش آسمان بر سر زمین خراب میشد و ای کاش

کوهها از هم میپاشید و بر روی زمین مریخت ".

در آن هنگام، شمر به سپاه خود صیحه زد و گفت: " منتظر چیستید و چرا کار حسین را

تمام نمکنید؟ "

لشکر از هر طرف هجوم آوردند. زرعة بن شريك شمشیری بر شانه‌ء چپ حسین (علیه السلام) زد.

آن حضرت نیز شمشیری بر او زد و او از پای درآمد.

شخص دیگری شمشیر بر دوش حسین (علیه السلام) زد که به صورت، روی زمین افتاد و رنج و

تعب بر او مستولی شد، به حدی که چون منخواست برخیزد، با زحمت بر منخواست و از

شدت فشار ضعف، بر زمین مافتاد.

سنان بن انس نخعی نیزه‌ای بر گلوی حسین (علیه السلام) زد و باز بیرون آورد و در استخوانهای

سینه‌ء او فرو برد. سپس تیری به سوی حسین (علیه السلام) انداخت، آن تیر بر گلوی او وارد آمد. در

اثر آن تیر بر زمین افتاد. سپس برخاست و نشست و تیر را از گلوی خود خارج نمود و هر

دو دست خویش را زیر خونها گرفت و چون پر شد، بر سر و محاسنش مالید و

فرمود: " با
این حال خدا را ملاقات می کنم که به خون خود خضاب گردیده ام و حق مرا
غضب کرده اند "

عمر بن سعد به مردی که طرف راستش ایستاده بود، گفت: " و ای بر تو! پیاده شو و برو

حسین را راحت کن "

خولی بن یزید اصبحی خواست که سر از بدن حسین (علیه السلام) جدا کند، ولی لرزه بر بدنش افتاد و برگشت.

سنان بن انس نخعی پیاده شد و شمشیر بر گلوی حسین (علیه السلام) زد و گفت: " به خدا قسم، سر

تو را جدا می کنم، با اینکه می دانم تو پسر پیغمبر هستی و از جهت پدر و مادر بهترین مردمی "

پس از آن، سر مقدس آن بزرگوار را از بدن جدا کرد.

در این مقام است که شاعر گفته است: " چه مصیبتی می تواند با مصیبت حسین (علیه السلام)

برابری کند؟ در آن روزی که دستهای ناپاک و جنایتکار سنان بن انس او را به قتل رسانید و

سر از بدنش جدا کرد "

و روایت شده است که مختار، همین سنان بن انس را گرفت و انگشتان او را بندبند جدا کرد

و سپس دستها و پاهای او را قطع نمود و دیگی پر از روغن زیتون کرد و به جوش آورد و او

را در آن انداخت و آن ناپاک در اضطراب و وحشت بود، تا هلاک شد.

ابوطاهر محمد بن حسن نرسی در کتاب " معالم الدین " روایت می کند که امام صادق (ع) فرمود:

" چون حسین (علیه السلام) کشته شد، فرشتگان به خروش آمدند و گفتند: " خدایا! این حسین

برگزیدهء تو و پسر پیغمبر توست که این مردم او را کشتند! " خداوند متعال صورت حضرت

قائم، امام زمان (عجل الله فرجه الشریف) را به آنان نشان داد و فرمود: " به دست این مرد،

برای حسین از دشمنانش انتقام مکشم "

راوی می گوید: در این هنگام غبار شدیدی که سیاه و تاریک بود، آسمان را فرا گرفت و باد

سرخی در آن تاریکی وزید، به گونه ای که چشم چشم را نمی دید و لشکر گمان

کردند

(٦٤٩)

عذاب بر آنها نازل شده است. ساعتی بر این حال ماندند تا هوا روشن شد.
واپسین لحظه‌ها
هلال بن نافع روایت می‌کند که من با سپاه عمر بن سعد ایستاده بودم. ناگاه
شخصی فریاد
زد: "ای امیر! بر تو بشارت باد که شمر، حسین (علیه السلام) را کشت". من از
صف لشکریان خارج
شدم و برابر حسین (علیه السلام) ایستادم. دیدم آن حضرت در حال جان دادن است.
به خدا قسم
کشته‌ء به خون آغشته‌ء ای را که بهتر و خوش‌تر از او باشد، هرگز ندیده بودم. نور
و زیبایی
هیأت او، مرا از اندیشه‌ء شهادتش باز داشت. حسین (علیه السلام) در آن حال طلب
آب می‌کرد.
پس، از فردی از آن اشرار شنیدم که می‌گوید: "هرگز از آب سیراب نخواهی شد تا
وارد
"حامیه" گردی و از آب جوشان آن بنوشی!"
پس شنیدم که او در پاسخ فرمود: "وای بر تو! من وارد حامیه نمی‌شوم و از آب
جوشان آن
هرگز نم‌نوشم، بلکه من بر جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در منزل او در
بهشت وارد مشوم و از
آب خوشگوار آن منوشم و از ستمهایی که به من نمودید، به او شکایت می‌کنم."
هلال مافزاید:
لشکر از شنیدن این سخن غضبناک شد، به حدی که گویی خداوند در دل هیچ يك از
آنان رحمی قرار نداده بود. در حالی که حسین (علیه السلام) با آنان سخن می
گفت، سر از بدنش
جدا کردند. من از بی رحمی آنان به شگفت آمدم و گفتم: "در هیچ کاری با شما
همراهی و
همکاری نخواهم کرد."
لحظات بعد از شهادت
پس از آن که امام (علیه السلام) به شهادت رسید، سپاه ابن سعد اقدام بر برهنه کردن
حسین (علیه السلام)
نمودند. پیراهن او را اسحق بن حوبهء حضرمی برد و پوشید و مبتلا به برص شد و
موهای
بدنش ریخت.

روایت شده است که در پیراهن آن حضرت قریب صد و نوزده جای شمشیر و تیر و نیزه

(۶۵۰)

بود. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: " در بدن حسین (علیه السلام) سی و سه
 جای نیزه و سی و چهار
 جای زخم شمشیر دیده می شد ". زیرپوش حسین (علیه السلام) را ابجر بن کعب
 تمیمی گرفت.
 روایت شده است که پس از بردن آن، زمینگیر شد و از پای افتاد.
 عمامهء حسین (علیه السلام) را اخنس بن مرثد بن علقمه و به قولی جابر بن یزید
 اودی ربود و آن را بر
 سر بست و ناقص العقل شد.
 کفش آن حضرت را ایود بن خالد برد. انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی گرفت و
 انگشت او را
 هم برای بردن انگشتر برید. همین بجدل بن سلیم را مختار دستگیر کرد و هر دو
 دست و
 پای او را قطع کرد و به همان حال او را رها کرد و در خون خود دست و پا می زد
 تا
 هلاک شد.
 قطیفهء حسین را که از خز بود، عمر بن سعد برد و چون عمر کشته شد، مختار آن
 زره را به
 قاتل او، ابی عمره، بخشید.
 شمشیر حسین (علیه السلام) را جمیع بن خلق اودی و به قولی یک نفر از قبیلهء بنی
 تمیم که او را
 اسود بن حنظله می گفتند، تصرف نمود، و در روایت ابن سعد آمده است که
 شمشیر آن
 حضرت را فلافس نهشلی برد و محمد بن زکریا پس از نقل این روایت افزوده است:
 " آن
 شمشیر بعد از او به دختر حبیب بن بدیل رسید ".
 البته [ناگفته نماند] شمشیری را که غارت کردند، آن شمشیر معروف ذوالفقار
 نیست، زیرا
 ذوالفقار با سایر ذخایر نبوت و امامت محفوظ است و این سخن را راویان اخبار
 تصدیق
 نموده و به عینه آن را نقل کرده اند.
 غارت خیام و سوزاندن آنها
 راوی می گوید: پس از شهادت حسین (علیه السلام) کنیزکی از جانب خیمه ها
 بیرون آمد و مردی

به او گفت: " ای کنیز خدا! آقای تو حسین کشته شد ". کنیزك گفت: " از شنیدن
این خبر
صیحه زنان به سوی زنها رفتم. همهء آنها از بانگ من برخاستند و صدا به شیون و
ناله بلند

نمودند.

پس از آن سپاهیان با سرعت تمام برای غارت اموال فرزندان پیغمبر و نور دیدگان فاطمه

زهرا (س) به سوی خیمه ها رفتند، به طوری که چادر از سر زنها مربوطند. دختران پیغمبر از خیام حرم، بیرون آمدند و صدا به گریه بلند نمودند و در فراق حامیان و سرپرستان خود ندبه کردند.

حمید بن مسلم روایت می کند: زنی از طایفه بنی بکر بن وائل با شوهرش در سپاه عمر بن

سعد، چون دید لشکر به زنها و خیمه های حسین (علیه السلام) حمله کرده اند و به غارت مشغولند،

شمشیری به دست گرفت و به سوی خیمه ها آمد و گفت: " ای طایفه بکر بن وائل آیا از

غیرت و مردانگی است که شما حضور داشته باشید و لباسهای دختران پیغمبر را غارت

کنند؟ " سپس شمشیری بدست گرفت و فریاد زد: " لاحکم الا لله یا لثارات رسول الله " سپس

شوهر آن زن آمد و دست او را گرفت و به خیمه ها برگردانید.

راوی می گوید: پس از غارت خیمه ها، آنها را آتش زدند و خواتین مکرمت، با سر و پای

برهنه، در حالی که لباسهای ایشان را ربوده بودند، از خیمه ها بیرون ریختند و صدا به

شیون و گریه بلند نمودند و در حالی که با خواری به اسیری می رفتند، به لشکریان کوفه

می گفتند: " شما را به حق خداوند قسم می دهیم که ما را بر کشته حسین (علیه السلام) عبور دهید " .

چون به قتلگاه رسیدند و نگاهشان به کشتگان افتاد، فریاد کشیدند و سیلی به سر و صورت خویش زدند.

زینب (س) و نعلب برادر

راوی می گوید: به خدا قسم هرگز فراموش نمی کنم زینب دختر علی (علیه السلام) را که بر برادرش

حسین (علیه السلام) ندبه و ناله می کرد و با صدای اندوهناک و دلی پر غم فریاد می زد: " ای محمد!

ای جد بزرگوار که درود فرشتگان همواره بر تو باد! این حسین توست که در خون

خود
غلطان است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و اینان دختران تو هستند که اسیر

(۶۵۲)

شده اند. از این ستمها به خداوند و به محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله) و به علی مرتضی (علیه السلام) و به فاطمه (س) و به حمزه سیدالشهداء شکایت می کنم.

ای محمد! این حسین توست که در زمین کربلا، برهنه و عریان افتاده است و باد صبا، خاکها را بر بدن او میپاشد. این حسین توست که از ستم زنازادگان کشته شده است. آه و افسوس! امروز روزی است که جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از دنیا رفت. ای یاران محمد (ص)!

اینان فرزندان پیغمبر شمایند که آنان را مانند اسیران به اسیری می برند ".

در روایت دیگری وارد شده است که زینب (س) عرض کرد: " یا محمداه! دخترانت اسیر و فرزندان کشته شدند و باد صبا خاکها را بر آن بدنها میپاشد. این حسین توست که سرش را از قفا بریدند و عمامه وردای او را به غارت بردند. پدرم فدای آن کسی باد که ظهر روز دوشنبه، لشکرش را قتل و غارت کردند. پدرم فدای آن کسی باد که خیمه های او را گسیختند. پدرم فدای آن کسی باد که غایب نیست تا امید بازگشتش برود. پدرم فدای آن کسی باد که زخم بدنش مرهم پذیر نیست. پدرم فدای آن کسی باد که جانم فدای او شود. پدرم فدای آن کسی باد که دلش پر از غم و غصه بود تا از دنیا رفت. پدرم فدای آن کسی باد که لب تشنه بود و با لب عطشان شهیدش کردند. پدرم فدای آن کسی باد که از محاسنش خون میچکد. پدرم فدای آن کسی باد که جدش محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله) پیغمبر خداست.

پدرم فدای آن کسی باد که او نوهء پیامبر هدایت است.

پدرم فدای آن کسی باد.

پدرم فدای [فرزند] محمد مصطفی باد.

پدرم فدای [فرزند] خدیجهء کبری باد.

پدرم فدای [فرزند] علی مرتضی باد.
 پدرم فدای [فرزند] فاطمه زهرا باد که سرور زنان جهانیان است.
 جانم فدای کسی باد که او فرزند کسی است که خورشید به خاطر نماز او
 برگردانده شد".
 روای می گوید: به خدا قسم زینب (س) از گریه خود، هر دوست و دشمنی را به
 گریه
 انداخت. سپس سکینه، بدن پدر خود را در بغل گرفت. عده ای از عربها آمدند و
 سکینه را
 از نعل پدر جدا نمودند.
 پس از آن عمر بن سعد میان سپاهیان خود فریاد زد: " کیست که برود و اسب بر
 بدن
 حسین بتازد و پشت و سینه او را با سم اسبان لگدکوب نماید؟ " ده نفر از آن
 جماعت این
 کار را به عهده گرفتند که نامهای آنان چنین آمده است: ۱. اسحق بن حوبه - که
 پیراهن آن
 حضرت را از تنش در آورده بود - ۲. اخنس بن مرثد ۳. حکیم بن طفیل سنبسی ۴.
 عمر بن
 صبیح صیداوی ۵. رجاء بن منقذ عبدی ۶. سالم بن خثیمه جعفی ۷. واحظ بن ناعم
 ۸. صالح
 بن وهب جعفی ۹. هانی بن شبت حضرمی ۱۰. اسید بن مالک (لعنهم الله).
 این گروه ده نفری بودند که بدن حسین (علیه السلام) را زیر سم اسبها پایمال کردند
 و استخوانهای
 سینه و پشت آن حضرت را درهم شکستند. این ده نفر به کوفه آمدند و مقابل ابن
 زیاد
 ایستادند. اسید بن مالک - که یکی از آن ده تن بود - این شعر را خواند: " ماییم آن
 کسانی
 که [استخوانهای] سینه اش را پس از پشتش با اسبهای تیزرو، بلند قامت و قوی هیکل
 درهم شکستیم ". ابن زیاد گفت: " شما کیستید؟ "
 اسید بن مالک که یکی از آنان بود، گفت: " ما بودیم که اسبهایمان را بر بدن حسین
 (علیه السلام)
 راندیم و استخوانهای سینه و پشت او را در هم شکستیم ". ابن زیاد به آنها اعتنایی
 نکرد و
 جایزه بسیار کمی به آنان داد. ابو عمرو زاهد گفت: " به آن ده نفر نگریستم و دیدم

همهء آنان
زنازاده بودند."
این ده نفر را مختار دستگیر کرد و دستها و پاهای آنان را با میخهای آهنین به زمین

کوبیده و دستور داد، اسب بر آنان تاختند تا هلاک شدند.
عواقب کار قاتلان حسین (علیه السلام)
ابن رباح روایت می کند که مرد ناینبایی را که روز شهادت حسین (علیه السلام) در
کربلا حاضر شده
بود، دیدم. کسی علت ناینبایی او را سؤال کرد. او در پاسخ چنین گفت: " ما ده نفر
رفیق
بودیم که برای کشتن حسین (علیه السلام) به کربلا رفتیم، ولی من شمشیر و تیر و
نیزه به کار
نبردم. چون حسین (علیه السلام) کشته شد، به خانهء خود بازگشتم و نماز عشا
خواندم و به خواب
رفتم. در عالم رؤیا شخصی نزد من آمد و گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) تو
را می خواند، برخیز و
اجابت کن ". گفتم: " مرا با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چه کار است؟ " آن
شخص گریبان مرا گرفت و
کشان کشان نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برد. دیدم پیغمبر خاتم (صلی الله
علیه وآله) در بیابانی نشسته و
آستینهای خود را بالا زده است و حربهای در دست اوست و فرشتهای برابر او
ایستاده
است و در دست او نیز حربهای است از آتش. نه نفر رفقای مرا کشت و به هر کدام
که
ضربتی مزد سراپای او را آتش فرا می گرفت و مسوزانید. من نزدیک رسول خدا
(صلی الله علیه وآله)
رفتم و مقابل او زانو بر زمین زدم و گفتم: " ألسلام عليك يا رسول الله! " ولی آن
حضرت
جواب نداد و مدت زیادی مکث کرد. پس از آن سر خود را بلند نمود و فرمود: " ای
دشمن
خدا! هتك حرمت مرا نمودی و عترت مرا کشتی و حق مرا رعایت نمودی و کردی
آنچه
را که کردی؟ " گفتم: " یا رسول الله! به خدا قسم من در کشتن فرزندان نه
شمشیر زدم و نه
نیزه به کار بردم و نه تیری انداختم ". فرمود: " راست گفתי، ولی سیاهی لشکر
کشندگان
حسین (علیه السلام) را زیاد کردی، نزدیک من بیا ". من نزدیک آن حضرت رفتم.

دیدم طشتی پر از
خون نزد اوست. به من فرمود: " این خون فرزندم حسین است ". سپس از آن خون
به
چشم من کشید. چون بیدار شدم تاکنون چیزی را نمی بینم ".
محشر و فاطمه زهرا (س)
از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه
وآله) فرمود: " چون روز قیامت فرا

می رسد، برای فاطمه (س) گنبدی از نور برپا می شود و حسین (علیه السلام) در حالی که سر بریده خود را در دست دارد به صحرای محشر می آید. چون فاطمه (س)، حسین (علیه السلام) را می بیند، فریادی می زند که تمام فرشتگان مقرب و پیغمبران مرسل از گریه او به گریه درمی آیند. پس از آن خداوند متعال، حسین (علیه السلام) را به بهترین صورتی برای فاطمه (س) نمایان می کند و حسین (علیه السلام) در حالی که سر بر بدن ندارد، با قاتلان خود و آنان که ایشان را آماده کردند، مخاصمه می نماید و خداوند قاتلان او و کسانی که آماده کشتن او شدند و آنان که در قتل او شرکت داشتند، همه را [نزد فاطمه (س)] جمع می کند. چون حاضر شدند، من فرد فرد آنان را مکشتم. باز زنده می شوند. امیر المؤمنین (علیه السلام) آنان را به قتل می رساند. سپس زنده می شوند. حسن (علیه السلام) آنان را می کشد، باز زنده می شوند. حسین (علیه السلام) آنان را می کشد. سپس زنده می شوند. هر کدام از ذریهء ما يك بار آنان را به قتل می رساند. در این هنگام است که غضب ما بر طرف و اندوهها فراموش می گردد ". پس از آن امام صادق (علیه السلام) فرمود: " خدا رحمت کند شیعیان ما را. به خدا قسم، آنان به خاطر حزن و اندوهی طولانی که در این مصیبت داشتند، در مصیبت ما شریکند و از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روایت شده است که چون روز قیامت برپا شود، فاطمه (س) با جمعی از زنها به محشر می آید. به او خطاب می شود که داخل بهشت شود. می گوید: " داخل نمی شوم تا بدانم بعد از من با فرزندم چه کردند؟ " خطاب می شود: " نظری به قلب محشر کن ". چون نگاه می کند، می بیند حسین (علیه السلام) ایستاده است و سر بر بدن ندارد. او از دیدن این منظره صیحه ای می زند و از صیحهء او من و فرشتگان فریاد میزنیم ". در روایت

دیگری وارد شده است که فاطمه (س) از دیدن حسین (علیه السلام) فریاد می زند: " ای فرزندم و ای میوهء دلم! " در آن حال خدای متعال برای خاطر فاطمه (س) به غضب می آید و آتشی را که " هب هب " نامیده می شود و هزار سال دمیده شده تا به رنگ سیاه درآمده است و هرگز آسایش و فراغت در آن داخل، و غم و اندوه از آن خارج نمی گردد، مأمور می کند که

قاتلان حسین (علیه السلام) را برچیند. آتش آنان را از میان مردم برمچیند و چون در میان آن
جای گرفتند، آتش فریاد شدیدی می زند و افروخته می شود و آن جماعت هم فریاد
مزنند و برافروخته میشوند و با صدای بلند می گویند: " پروردگارا! برای چه قبل از
بت پرستان، آتش را بر ما واجب گردانیدی و ما را معذب ساختی؟ " خطاب می
رسد: " آن
کسی که می داند مانند آن کسی نیست که نمی داند ". (شما بدانستید ولی آنان
نمیدانستند.) این دو روایت را ابن بابویه در کتاب " عقاب الأعمال " نقل نموده است
و در
جلد سی ام کتاب " تذییل " تألیف محمد بن نجار، (شیخ المحدثین در بغداد) در
شرح حال
فاطمه دخت ابوالعباس ازدی نیز دیدم، به اسناد خود از طلحه نقل می کند که گفت:
" از
رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم، می فرمود: " موسی بن عمران از خداوند
درخواست کرد که برادرم
هارون از دنیا رفت، تو او را بیامرزم ". خداوند به او وحی فرستاد: " ای موسی! اگر
از من
درخواست کنی که تمام مردم اولین و آخرین را بیامرزم، هر آینه اجابت می کنم، به
جز
قاتل حسین بن علی بن ابی طالب (صلوات الله وسلامه علیهم) را که هرگز مورد عفو
قرار
نخواهد گرفت ".

بخش سوم

حوادث پس از شهادت

(۶۵۸)

بخش سوم / حوادث پس از شهادت...
 راوی می گوید: عمر بن سعد، سر مقدس حسین (علیه السلام) را عصر همان روز
 عاشورا توسط خولی بن
 یزید و حمید بن مسلم ازدی به پیش عبیدالله بن زیاد فرستاد و دستور داد سرهای بقیه
 اصحاب و جوانان بنی هاشم را از بدنها جدا کردند و همراه شمر بن ذی الجوشن
 و قیس بن
 اشعث و عمرو بن حجاج به کوفه فرستاد تا آنها را نزد ابن زیاد ببرند.
 خود او روز عاشورا و روز یازدهم را تا ظهر در کربلا ماند. سپس با بازماندگان
 حسین (علیه السلام) به
 سوی کوفه حرکت کرد و زنان را در میان دشمنان، با صورتهای باز بر شتران بی
 هودج
 نشانید. آنان را با این که امانات و ودایع انبیا بودند، چون اسیران ترك و روم با سخت
 ترین
 مصیبتها و اندوهها به اسیری بردند.
 شاعر چه نیکو سروده است:
 " بر پیغمبری که از طایفه بنی هاشم مبعوث شده است صلوات و درود مفرستند،
 ولی با
 فرزندانش مجنگند و این امر یکی از عجایب و شگفتیهاست ".
 شاعر دیگری نیز گفته است:
 " آیا کسانی که حسین را کشتند، امید دارند که در روز قیامت به شفاعت جدش
 نایل
 شوند ".
 روایت شده است که سرهای اصحاب حسین (علیه السلام) هفتاد و هشت سر بود و
 قبیلههایی که
 در کربلا شرکت کرده بودند، برای تقرب به ابن زیاد و یزید بن معاویه، آنها را بین
 خود
 تقسیم کردند:
 طایفه کنده به سرکردگی قیس بن اشعث، ۱۳ سر.
 قبیله هوازن به ریاست شمر بن ذی الجوشن، ۱۲ سر.
 طایفه بنی تمیم، ۱۷ سر.

قبیلهء بنی اسد، ۱۶ سر.
طایفهء مذحج، ۷ سر،
و سایر مردم ۱۳ سر را به کوفه آوردند.
ورود اسیران به کوفه
راوی می گوید: چون عمر بن سعد از کربلا دور شد، جمعی از طایفهء بنی اسد
آمدند و بر آن
بدنهای خون آلود و مطهر نماز گزاردند و آنها را در همان مکانی که اکنون مشهور
است، به
خاک سپردند.
ابن سعد، همراه با اسیران آل پیغمبر به کوفه آمد. اهل شهر برای تماشای آنان
اجتماع
کرده بودند.
راوی می گوید: زنی از زنان کوفه از بالای بام فریاد زد: " شما از اسیران کدام
مملکت و کدام
قبیله اید؟ "
در پاسخ گفتند: " ما اسیران آل محمدیم (ص) ".
آن زن از بام فرود آمد و از خانهء خود برای آنها جامه و ازار و مقنعه جمع کرد و به
اهل
بیت (علیه السلام) داد تا خود را بپوشانند.
علی بن الحسین (علیه السلام) در حالی که بیماری، او را ضعیف و رنجور کرده بود
و حسن بن حسن
مثنی (۱) - که در کربلا برای یاری عمو و امام خود، حسین (علیه السلام) زخمهای
شمشیر و نیزه را به
تن خریده بود، ولی با آن جراحتهای از میدان جنگ زنده بیرون آمده بود - در بین
اسیران
دیده می شدند.
مصنف کتاب " مصابیح " روایت می کند که: حسن بن حسن مثنی روز عاشورا در
برابر

۱. حسن بن حسن بن علی (ع)، معروف به " مثنی "، جلیل القدر و عالم و پرهیزکار بود. با
دختر عمویش، فاطمه دختر امام حسین (ع) ازدواج کرد. در کربلا در رکاب عموی بزرگوارش امام
حسین (ع) حضور داشت و جنگید و جراحاتی برداشت، اما خداوند متعال او را شفا داد. مادرش
خوله دختر منظور الفرازی است. وی حدود سال ۹۰ هـ ق در مدینه وفات یافت.



(66)

عمویش حسین (ع)، هفده نفر را کشت و هیجده زخم بر بدنش وارد شد و از اسب افتاده

بود. دایی او اسماء بن خارجه او را از زمین برداشت و به کوفه برد و او را مداوا کرد تا بهبود

یافت و سپس او را به مدینه برد.

همچنین در میان اسیران، زید و عمرو، فرزندان امام حسن (علیه السلام) نیز دیده می شدند.

پس اهل کوفه چون چشمشان به اسیران افتاد، شروع به گریه و زاری کردند. آنگاه علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: " آیا برای ما گریه و نوحه می کنید؟ پس کشتندگان ما کیانند؟ "

زینب (س) خطبه می خواند

بشیر بن خزیم اسدی می گوید: به سوی زینب دختر امیر المؤمنین (علیها السلام) نگرستم، به خدا سوگند زنی را سخنورتر از او ندیدم. گویا کلمات علی (علیه السلام) از زبان او فرو می ریخت.

با دست به سوی مردم اشاره کرد که خاموش شوید. از این اشاره، نفسها به سینه ها بازگشت و زنگهای شتران از صدا افتاد. پس از آن شروع به ایراد خطابه نمود: " به نام خداوند بخشنده و مهربان. ستایش می کنم خدا را و درود مفرستم بر جدم رسول

خدا (صلی الله علیه وآله) و پدرم و فرزندان پاک و رستگار او. ای مردم کوفه! ای صاحبان مکر و خدعه! آیا بر ما گریه می کنید؟ هرگز آب دیدگان شما

فرو نایستد و ناله های شما ساکت نگردد. مثل شما مثل زنی است که رشته های خود را

نیکو ببافد و سپس از هم باز کند. شما ایمان خود را مایه مکر و خیانت در میان خود

ساختید و رشته ایمان را بستید و دو مرتبه باز کردید. در میان شما، جز خودستایی و

فساد و سینه های پر کینه و چاپلوسی و تملقی چون تملق کنیزان و غمازی با دشمنان،

خصلتی نیست.

شما مانند گیاههای زباله دانه ها هستید که قابل خوردن نیستند و به نقره ای ممانید

که
زینت قبور باشد و از آن استفاده نمی گردد و عذاب جاویدان برای شما آماده شد.
آیا پس

(۶۶۲)

از کشتن ما بر ما گریه می کنید و خود را سرزنش می نمایید؟ آری، به خدا قسم
زیاد گریه
کنید و کم بخندید. همانا شما لکهء عار روزگار را به دامن خود افکندید که به هیچ
آبی
نمی توان شست و شویش داد. چگونه شسته شود قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل
بهشت و آن کسی که در جنگها و گرفتاریها ملجأ شما، و در مقام محاجه با
دشمنان،
رهنمای شما بود، و کسی که در سختیها به او پناه می بردید و دین و شریعت را از
او
مآموختید. بدانید و آگاه باشید که وزر و وبال بزرگی بجا آوردید. دور باشید از
رحمت
خدا، و هلاکت بر شما باد. به تحقیق که کوشش شما به ناامیدی کشید و دستهای
شما [از
رحمت] کوتاه شد و معاملهء شما، موجب خسران و زیانتان گردید. همانا به غضب
خدا
بازگشت نمودید و ذلت و بیچارگی شما را احاطه کرد.
وای بر شما ای اهل کوفه! آیا میدانید چه جگری از رسول خدا شکافتید؟ و چه
گوهرهایی از حرم او را آشکار ساختید و چه خونی از او بر زمین ریختید؟ و چه
حرمتی از
او هتک نمودید؟ کار زشت و ناشایسته ای انجام دادید و جنایت بزرگی مرتکب
شدید و
ظلم و ستمی عظیم به بزرگی زمین و آسمان نمودید!
آیا تعجب می کنید که آسمان خون بارید؟ و بی شبهه عذاب آخرت سخت تر و
خوارکننده تر است و در آن روز شما را یآوری نخواهد بود. پس این مهلتی را که
خداوند به
شما داده است شما را سبک نکند و از حد خود خارج نسازد، زیرا خداوند در انتقام
تعجیل
و شتاب نمی کند و نمترسد که خونخواهی او از دست برود. پرودگار شما در
کمین و به
انتظار شماست ".
راوی می گوید: به خدا قسم آن روز مردم را حیران و سرگردان دیدم. آنان گریه می
کردند و
دستهایشان را به دندان مگزیدند. پیر مردی را دیدم که در کنار من ایستاده و

محاسنش
از اشك چشمش تر شده است، در حالی که می گفت: " پدرم و مادرم فدای شما
باد. پیران
شما بهترین پیرها، جوانان شما بهترین جوانها و زنان شما بهترین زنها و خاندان شما
بهترین خاندانها هستند که هرگز خوار و مغلوب نمی شوند."

خطابهء فاطمهء بنت الحسین (علیه السلام)
زید بن موسی بن جعفر (ع) (۱) از پدران خود روایت می کند که فاطمهء صغری
پس از آن که از
کربلا وارد کوفه شد، این خطبه را ایراد کرد:
" سپاس خدای را به شمارهء ریگها و سنگها و هم وزن آنچه از روی زمین تا عرش
اوست. او
را ستایش می کنم و به او ایمان دارم و تو کلم به اوست و شهادت می دهم که خدا
یکی
است و شریکی برای او نیست و محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و پیغمبر اوست، و
گواهی می دهم که
فرزندان او را کنار فرات سر بریدند، بی آنکه خونی از آنان طلبکار یا خونخواهی ای
از او
داشته باشند. پروردگارا! من به تو پناه میبرم از این که بر تو دروغ و افترا بینم یا بر
خلاف
آنچه به پیغمبرت فرموده ای که از مردم برای وصی خود، علی ابن ابی طالب، بیعت
بگیرد،
سخنی بگویم. همان علی بن ابی طالبی که حقش را غصب نمودند و او را بی گناه
کشتند،
چنان که دیروز جماعتی که به زبان مسلمان و در دل کافر بودند، فرزند او را در
سرزمین
کربلا کشتند. هلاکت بر سران آنان باد! که نه در زندگانی و نه وقت جان دادن،
ظلمها و
ستمها را از او دریغ نکردند، تا آن که تو او را ستوده منقبت، پاکیزه طبیعت، با
خوبیهای
شناخته شده و برتریهای آشکار نزد خویش بردی. خداوندا! ملامت هیچ ملامت
کننده ای،
و سرزنش هیچ سرزنش کننده ای او را از عبودیت و بندگی تو باز نداشت.
تو او را در کودکی به اسلام راهنمایی کردی و چون بزرگ شد، مناقب او را
ستودی. او
همواره در راه تو و برای خشنودی پیغمبر تو، امت را نصیحت کرد تا آن که او را
قبض روح
فرمودی. او به دنیا بی اعتنا و بی علاقه، و به آخرت راغب و مشتاق بود و در راه تو
همواره با

دشمنان مبارزه و جهاد کرد. تو از او خشنود شدی و او را برگزیدی و به راه
راست هدایت
نمودی.
پس از حمد و ثنای الهی، ای اهل کوفه! ای اهل مکر و خدعه! خداوند ما را به شما
مبتلا

۱. زید فرزند امام موسی بن جعفر (ع)، از انقلابیونی بود که همراه ابی سرایا در عراق قیام کرد.
حدود سال ۲۵۰ ه. ق وفات یافت.

ساخت و شما را به وسیله ما امتحان و آزمایش نمود و ما را به این امتحان ستود.
فهم و
علم خود را به امانت، به ما سپرد. پس ماییم گنجینه علم و فهم و حکمت او و
حجت خدا
بر بندگانش در روی زمین برای همه سرزمینها. خداوند ما را به کرامت خود بزرگ
داشت و
به سبب محمد (ص)، بر بسیاری از مردم خود برتری داد. شما ما را تکذیب و تکفیر
نمودید و ریختن خون ما را مباح، و جنگیدن با ما را حلال، و غارت اموال ما را
جایز
دانستید، گویا ما از اسیران ترکستان و کابل بودیم! چنان که دیروز جد ما را کشتید
و هنوز
خون ما در اثر کینه‌های دیرین شما، از شمشیرهایتان میچکد و از بهتانی که بر خدا
بستید و خدعه و مکرری که نمودید، چشمهای شما روشن و دل‌های شما خوشحال و
فرحناک است، ولی خداوند بهترین مکر کنندگان و انتقام گیرندگان می باشد.
اکنون شما از ریختن خون و چپاول و غارت اموال ما خشنود نباشید، زیرا این
مصائب،
پیش از این در کتاب خدا نوشته شده [و خدا بر آن آگاه بود] و این بر خداوند سهل
و آسان
است. " تا بر آنچه از دستتان رفته است تأسف نخورید و به آن سودی که برایتان
حاصل می شود،
خوشحال نباشید، زیرا خداوند، حيله گران و گردنکشان را دوست نمی دارد! "
ای اهل کوفه! هلاکت بر شما باد! و اینک منتظر باشید که به زودی لعنت و عذاب
خدا، پی
در پی از آسمان بر شما وارد خواهد شد و شما را به کیفر کردارهای خود، معذب
خواهد
نمود و بعضی از شما را به دست بعضی دیگر مبتلا خواهد کرد و از شما انتقام
خواهد
کشید. آنگاه روز قیامت، به جزای این ظلمها که در حق ما نمودید، در آتش دردناک
دوزخ
مخلد و جاویدان خواهید بود. الا لعنة الله على القوم الظالمين.
وای بر شما ای اهل کوفه! آیا مدانید با کدام دست ما را نشان تیر و شمشیر
ساختید؟ و با
کدام نفس به جنگ ما پرداختید؟ و با کدام پا به قتل ما آمدید؟ به خدا قسم قلبهای

شما
را قساوت گرفته و جگرهای شما سخت و خشن شده و دلهای شما از علم و دانش
بی بهره
گشته و چشم و گوش شما از کار افتاده است. ای اهل کوفه! هلاکت بر شما باد!
آیا بدانید
کدام خون از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به گردن شماست و به خاطر آن
دشمنی‌هایی که با برادرش

علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فرزندان و عترت او کردید و بعضی از شما به این جنایتها افتخار می نمایند و می گویند:

" ما علی و فرزندان علی (علیه السلام) را با شمشیرهای هندی و نیزه ها کشتیم و اهل بیتش را مانند اسیران ترك اسیر کردیم ".

سنگ و خاك بر دهان تو، ای کسی که افتخار می کنی به کشتن مردمانی که خداوند آنان را از هر پلیدی پاک و پاکیزه گردانید!

ای شخص ناپاک! خشم خود را بخور و بر جای خود بنشین، چنان که پدرت نشست. همانا برای هر کسی همان است که به جای آورده و از پیش فرستاده است. وای بر شما! آیا به ما حسد می برید به چیزی که خداوند ما را به آن برتر داشته است؟

" ما چه گناهی داریم اگر که روزگار دریای [آرامش] ما را به خروش آورده [و ناآرام و طوفانی کرده] است، در حالی که دریای [اقبال و بخت] تو آرام است، آن گونه که کرمهایش را پنهان نمی کند ". (۱)

" این فضل خداوند است و او صاحب فضلی بزرگ است و به هر که بخواهد عطا خواهد نمود و کسی را که خدا از نور خود بی بهره کند، در ظلمت و تاریکی فرو خواهد رفت ".

چون خطابهء فاطمه (س) به اینجا رسید، مردم با صدای بلند گریستند و گفتند: " ای دختر پاکان و طیبان! دلها و سینه های ما را آتش زدی و جگرهای ما را به آتش حزن و اندوه، سوزاندی، دیگر بس کن ". پس فاطمه (س) ساکت شد.

خطابهء ام کلثوم (س) راوی می گوید: ام کلثوم، دختر امیر المؤمنین (علیها السلام)، در حالی که صدایش به گریه بلند بود، از پشت پردهء هودج این خطبه را در آن روز قرائت کرد:

" ای اهل کوفه! وای به حال شما! چرا حسین (علیه السلام) را کوچک شمردید و او را کشتید و اموال

۱. دؑموص (دؑامص): کرمی سیاہ رنگ کہ در آب راکد می زید، کفچلیز.

(۶۶۶)

او را به غارت بردید و زنان او را اسیر نمودید و آنگاه بر او گریه می کنید؟ وای بر شما!

هلاکت و بدبختی بر شما باد! آیا بدانید چه گناه بزرگی مرتکب شدید؟ و چه جنایتی را به گردن گرفتید؟ و چه خونهایی را به ناحق ریختید؟ و چه پرده نشینانی را از پرده بیرون افکندید؟ و چه خانواده ای را از زینت و زیور عریان گردانیدید؟ و چه اموالی را به غارت بردید؟ و چه کسی را کشتید که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هیچ کس به مقام او نمی رسید؟

رحم از دلهای شما برداشته شد. " آگاه باشید که تنها حزب خداوند رستگارانند و حزب شیطان زیانکاران می باشند ".

سپس این اشعار را خواند:

" برادرم را کشتید. وای بر مادرانتان باد! به زودی به آتش گرفتار می شوید که شعله هایش

زبانه میکشد. شما خونی را پایمال کردید که خدا و قرآن و پیامبر ریختنش را حرام کردند. شما را به آتش جهنم مژده می دهم. هر آینه شما، فردای قیامت، در ژرفنای آتشی

خواهید بود که شعله هایش برمخیزد. من همواره بر برادرم خواهم گریست، بر بهترین

کسی که بعد از پیامبر متولد شد. آری، با اشک چشم فراوان که هرگز انقطاع ندارد مگریم. این گریه هرگز پایان پذیر و خاموش شدنی نیست ".

راوی می گوید: در این هنگام صدای گریه و ناله از مردم برخاست. زنها گیسو پریشان کردند و خاک بر سر پاشید و چهره های خویش را خراشیدند و سیلی به صورت زدند و فریاد " اوویلا! " و " واثوراه! " بلند نمودند. مردها گریستند و موهای محاسن خود را کردند.

هیچ موقعی دیده نشده بود که مردم بیش از آن روز، گریه کرده باشند.

خطابهء امام سجاد (علیه السلام)

پس از آن زین العابدین، امام سجاد (ع)، به مردم اشاره کرد که خاموش شوند. مردم ساکت شدند و آن حضرت ایستاد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و رسول خدا

(صلی الله علیه وآله) را نام
برد و بر او درود فرستاد و فرمود:
" ای مردم! هر که مرا می شناسد، می داند که من کیستم و هر کس مرا نمی شناسد
خود را

به او معرفی می نمایم: من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم.
من فرزند آن کسی هستم که حرمت او را شکستند و نعمت او را گرفتند و اموال او
را به
غارت و یغما بردند و اهل بیتش را اسیر کردند.
من پسر آن کسی هستم که او را کنار شط فرات بی آنکه از او خونی طلب داشته
باشند، به
قتل رساندند.
من فرزند کسی هستم که با زجر و زحمت کشته شد و همین افتخار برای ما کافی
است.
ای مردم! شما را به خدا سوگند، آیا میدانید که شما برای پدر من نامه ها نوشتید و
چون
به سوی شما آمد، با او خدعه و مکر نمودید و آنگاه او را کشتید؟ مردم! هلاکت بر
شما باد
با این ذخیره ای که در عالم آخرت برای خود فرستادید و چه فکر و اندیشه زشت
و
ناپسندی دارید! شما با کدام چشم به چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگاه
می کنید، هنگامی که به
شما بگوید: " فرزندان مرا کشتید و هتک حرمت من نمودید و شما از امت من
نیستید "؟
راوی می گوید: در این موقع از هر طرف صدای گریه بلند شد و بعضی به بعضی
دیگر
گفتند: " هلاك شديد و ندانستيد ".
حضرت سجاد (علیه السلام) فرمود: " مشمول رحمت خدا باشد کسی که نصیحت
مرا بپذیرید و
وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیتش حفظ کند، چون پیروی و اقتدای به
ما
اقتداء به رسول خداست ". مردم یکصدا گفتند: " ای پسر پیغمبر! ما همه گوش به
فرمان تو
و مطیع تو و نگاه دارنده عهد و پیمان تو هستیم و هرگز از تو روی باز نمیگردانیم و
به هر
چه امر کنی اطاعت می کنیم و میجنگیم با هر که با تو بجنگد، و مسالمت میکنیم با
هر
که با تو مسالمت کند، تا از یزید خونخواهی کنیم و از کسانی که به تو ظلم کردند

و ستم
نمودند بیزاری جوییم".
فرمود: "هیئات! هیئات! ای غدارهای حيله باز که جز خدعه و مکر خصلتی در شما
نیست!
آیا می خواهید آنچه را که با پدران من نمودید با من نیز روا دارید؟ به خدا قسم
چنین
امری ممکن نیست، زیرا هنوز جراحاتی را که از اهل بیت پدرم بر دل من وارد آمده
است

بهبود نیافته و مصیبت جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و پدرم و برادرانم
فراموش نشده و تلخی آن
از کام من برنخاسته است و سینه و گلویم را تنگ فشرده است و غصه آن در سینه
من
جریان دارد. من از شما می خواهم که نه ما را یاری کنید و نه با ما بجنگید ". پس
از آن این
اشعار را انشاء فرمود:

" اگر حسین کشته شد عجیب نیست، چون پدرش علی بن ابی طالب (علیه السلام)
که از حسین (علیه السلام)
بهرتر و بزرگوارتر بود، نیز کشته شد. پس شما ای اهل کوفه! از مصیبت‌هایی که به
حسین (علیه السلام) رسید، خوشحال نباشید. مصیبت او از همهء مصائب بزرگتر
بود. آن حسینی
که در کنار رود فرات کشته شد، جانم فدای او باد! یقیناً کیفر کشندگان او آتش
جهنم
می باشد ".

زین العابدین (علیه السلام) پس از خواندن اشعار بالا، این شعر را نیز قرائت کرد:
" ما از شما راضی شدیم، سر به سر، که نه با ما باشید و نه علیه ما. نه روزی به نفع
ما و روز

دیگر بر ضد و ضرر ما ". (یعنی نه ما را یاری کنید و نه ما را به قتل برسانید).
ورود به دار الإماره
راوی می گوید: پس از آن، ابن زیاد در کاخ دارالاماره نشست و بار عام داد. سر
مقدس

حسین (علیه السلام) را وارد ساختند و پیش روی او گذاشتند.
سپس اهل بیت امام (علیه السلام) وارد شدند. زینب، دختر امیر المؤمنین (علیهما
السلام)، نیز - به
صورتی که شناخته نشود - وارد شد و در گوشه ای نشست.
ابن زیاد پرسید: " این زن که بود؟ " گفتند: " او زینب دختر علی (علیه السلام) است
".

عبیدالله رو به سوی زینب کرد و گفت: " حمد خدایی را که شما را رسوا کرد و
دروغهای
شما را آشکار ساخت ".

زینب فرمود: " مردمان فاسق و فاجر رسوا می شوند و آنان غیر از ما هستند ".
ابن زیاد گفت: " چگونه دیدی آنچه را خدا با برادرت انجام داد؟ "

زینب (س) گفت: " جز نیکویی چیزی ندیدم، زیرا آل پیغمبر جماعتی هستند که خداوند

(۶۶۹)

حکم شهادت بر آنان نوشته است و آنان نیز به سوی آرامگاه همیشگی خود شتافتند، ولی به همین زودی خداوند، تو و ایشان را با هم برای حسابرسی جمع می کند و آنان با تو

احتجاج و مخاصمه منمایند و آن گاه منگری که رستگاری برای کیست؟ مادرت بر تو

بگیرد، ای پسر مرجانه!"

ابن زیاد از این گفتار غضبناك شد و گویا تصمیم به کشتن زینب گرفت. عمرو بن حرث که در مجلس حاضر بود، به ابن زیاد گفت: " او زن است و کسی زن را به

خاطر گفتارش کیفر نمی کند."

ابن زیاد منصرف شد و رو به زینب (س) کرد و گفت: " خداوند دل مرا از قتل

حسین

طغیانگر و متمردان و سرپیچان از اهل بیت تو شفا بخشید ". زینب (س) فرمود: " به جان خودم قسم، بزرگان ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی.

اگر شفای تو این است البته شفا یافته ای "

ابن زیاد گفت: " زینب زنی است که با سجع و قافیه سخن می گوید و به جان خودم قسم که

پدرش علی نیز شاعر و قافیه پرداز بود "

زینب گفت: " ای ابن زیاد! زن را با سجع و قافیه چه کار است؟ " پس از آن ابن زیاد به سوی علی بن الحسین (زین العابدین) متوجه شد و گفت: " این جوان کیست؟ "

گفتند: " او علی بن الحسین (علیه السلام) است "

گفت: " مگر خدا علی بن حسین را نکشت؟ "

زین العابدین (علیه السلام) فرمود: " مرا برادری بود که او را هم علی بن حسین منامیدند، مردم او را کشتند "

ابن زیاد گفت: " بلکه خدا او را کشت "

زین العابدین (علیه السلام) فرمود: " خداوند است که نفسها را هنگام مرگ آنها قبض می نماید "

ابن زیاد گفت: " تو را جرأت آن است که مرا پاسخ گویی؟ " و سپس دستور داد او را بیرون

(770)

ببرند و گردن بزنند.
زینب از شنیدن این سخن سراسیمه شد و گفت: " ای پسر زیاد! تو دیگر کسی را از ما باقی نگذاشتی. اگر تصمیم داری که این جوان را بکشی، پس مرا هم با او بکش ".
علی بن الحسین (علیه السلام) به عمه‌اش زینب فرمود: " عمه جان! خاموش باش تا من با ابن زیاد سخنی بگویم ".
سپس رو به جانب او کرد و گفت: " ای پسر زیاد! آیا مرا به کشتن تهدید می کنی؟ مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما، و افتخار ما در شهادت است؟ "
پس از آن ابن زیاد دستور داد تا علی بن حسین (علیه السلام) و اهل بیت را در خانه ای که کنار مسجد بزرگ کوفه بود، جای دادند.
زینب (س) فرمود:
" هیچ زن عربی به جز زنهایی که کنیز یا مملوک هستند، به دیدار ما نیاید، زیرا آنها نیز اسیر شده اند، آن چنان که ما اسیر شده‌ایم ".
سپس ابن زیاد دستور داد سر مقدس حسین (علیه السلام) را در کوچه های کوفه گردانند.
شایسته است که ما در اینجا اشعاری را که یکی از دانشمندان در مرثیهء حسین (علیه السلام) سروده است، نقل کنیم:
" سر فرزند پیغمبر خدا و وصی او را برای تماشاچیان، بالای نیزه می برند و مسلمانان می بینند و مشنونند و هیچ کدام از این کار جلوگیری نمی کنند و دلشان به درد نمی آید.
کور باد چشمی که آن منظره را دید و کر باد گوشی که مصیبت تو را شنید و جلوگیری نکرد! ای حسین! از شهادت خود، چشمهایی را که به مهر تو به خواب می رفت، بیدار کردی و چشمهایی را که از ترس تو خواب نداشت به خواب بردی. ای حسین! هیچ باغستانی در روی زمین نیست، مگر آنکه آرزو داشته باشد قبر تو در آنجا و خوابگاه ابدی

تو در آن خطه واقع گردد."

(۶۷۱)

رشادت عبد الله بن عفيف
راوی می گوید: پس از آن، ابن زیاد بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای خداوند
گفت و در
بین سخنانش گفت: " سپاس خدای را که حق و صاحبان حق را آشکار و امیر
المؤمنین
یزید و شیعیان او را یاری کرد، دروغگو و پسر دروغگو، حسین بن علی را کشت ".
در این هنگام، عبد الله بن عفيف از دی - که یکی از نیکان و پارسایان شیعه بود و
چشم
راستش را در جنگ صفین و چشم دیگرش را در جنگ جمل از دست داده بود و
پیوسته
ملازم مسجد اعظم کوفه بود و همیشه روز تا شب را در آنجا به نماز می پرداخت -
از جا
برخاست و گفت:
" ای پسر مرجانه! دروغگو، تو و پدر تو و آن کسی است که تو را والی کوفه
ساخت و پدر
نابکار اوست. ای دشمن خدا! آیا فرزندان انبیا را می کشید و بر منبر مسلمانان این
سخنان را می گوید؟ "
ابن زیاد غضبناک شد و گفت: " گوینده این سخن که بود؟ "
عبد الله فریاد زد: " من بودم ای دشمن خدا! آیا ذریه طاهره رسول خدا را که
خداوند آنان را
از هر گونه آلودگی پاک و پاکیزه گردانیده است می کشی و گمان می کنی هنوز
مسلمانی؟
چه مصیبتی! کجا هستند فرزندان مهاجرین و انصار که از این ناپاک سرکش، معلون
فرزند
معلون - که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) او را لعنت کرده است - انتقام نمی
گیرند؟! "
راوی می گوید: این سخن بر غضب ابن زیاد افزود و رگهای گردنش از خون پر شد
و گفت:
" عبد الله را نزد من آورید ".
پاسبانهای زبردست از هر طرف به سوی او شتافتند تا او را دستگیر کنند. ولی
بزرگان
قبیله ازد، که پسر عموهای عبد الله بودند از جا برخاستند و او را از دست پاسبانها
رهانیدند

و از در مسجد بیرون بردند و به خانه‌اش رسانیدند.
ابن زیاد دستور داد: " بروید به خانه‌ء این نایب‌ای ازدی - که خدا دلش را کور کند،
چنان که
چشمش را کور نموده است - و او را نزد من حاضر کنید "

جمعی به این منظور به سوی خانهء عبد الله رفتند. چون این خبر به طایفهء ازد رسید، همه

جمع شدند و قبایل یمن نیز به آنان ملحق گردیدند تا عبد الله را حفظ کنند. چون خبر اجتماع آنها به ابن زیاد رسید، قبیله های مضر را جمع نمود و به سرکردگی

محمد بن اشعث به جنگ آنان فرستاد.

راوی می گوید: جنگ سختی بین آنها در گرفت و گروهی از اعراب کشته شدند. نهایتاً

سپاهیان ابن زیاد به خانهء عبد الله بن عقیف رسیدند و درب آن را شکستند و به خانه درآمدند.

دختر عبد الله فریاد زد: " پدر جان! لشکر دشمن به خانه در آمدند "

عبد الله گفت: " مترس و شمشیر مرا بده ". دختر شمشیر را به او داد و عبد الله به دفاع

پرداخت و این شعر را زمزمه می کرد:

" من پسر مرد با فضیلتی، عقیف و پاکیزه ام. سرور من است و من پسر ام عامرام. چه

بسیار پهلوانان زره پوش شما و قهرمانانی که من با ایشان جنگیدم و آنها گریختند ". دختر عبد الله می گفت: " پدر جان! ای کاش من مردی بودم و در پیش روی تو با این مردم

زشتکار که کشندگان عترت پیغمبرند می جنگیدم "

سپاه ابن زیاد از هر طرف بر عبد الله هجوم می آوردند و از خود دفاع می کرد و کسی بر او

دست نمی یافت. از هر جانب که به او نزدیک می شدند، دخترش او را آگاه می ساخت، تا

اینکه لشکریان بر فشار حملهء خود افزودند و او را از هر سو احاطه کردند.

دخترش فریاد زد: " ای وای از ذلت و بیچارگی! کار بر پدر من سخت شده است و یار و

یاوری ندارد "

عبد الله، شمشیر خود را به دور سرش می گردانید و رجز میخواند و میگفت:

" سوگند به خدا، اگر دیدگان من باز می شد و بینایی خود را باز می یافت، کار بر شما بسیار

سخت می گردید "

لشکر ابن زیاد پیوسته با او می جنگیدند تا دستگیرش نمودند و نزد ابن زیاد بردند.



(٦٧٣)

ابن زیاد چون او را دید، گفت: " سپاس خداوندی که تو را خوار کرد ".
عبد الله گفت: " ای دشمن خدا! به چه چیز خداوند مرا ذلیل نمود؟ "
" به خدا سوگند، اگر چشم من روشن بود، جهان را بر تو تاریک می کردم ".
ابن زیاد گفت: " ای دشمن خدا! در حق عثمان بن عفان (۱) چه می گویی؟ "
عبد الله، ابن زیاد را دشنام داد و گفت: " ای غلام بنی علاج وای پسر مرجانه! تو را
با عثمان

چه کار است؟ اگر بد کرد، خداوند ولی حق خویش است و بین آنها و عثمان به
عدل و حق

حکم خواهد کرد. و لیکن تو از خودت و پدرت و از یزید و پدرش سؤال کن ".
ابن زیاد گفت: " به خدا قسم، از هیچ چیز سؤال نمی کنم تا شربت مرگ را بنوشی
".

عبد الله حمد و سپاس خدا نمود و گفت: " پیش از آن که تو متولد شوی، من از
خداوند

درخواست می کردم که شهادت را نصیب من کند و آن را به دست ملعون ترین
خلق

خویش، و آنکه بیش از همه بر او خشم آورده است، اجرا نماید و چون از دو چشم
نابینا

شدم، از درك شهادت ناامید گردیدم و اینك حمد می کنم خداوندی را که پس از
نومیدی،

مرا به مقصود خویش رسانید و به من نشان داد که دعای قدیم من به اجابت رسیده
است ".
پس از آن ابن زیاد دستور کشتن او را صادر کرد. عبد الله را به قتل رسانیدند و

بدنش را در

محلّی به نام سبخه (۲) به دار آویختند.

راوی می گوید: عبیدالله زیاد نامه ای به یزید بن معاویه نوشت و او را از شهادت
حسین (علیه السلام) و

اسیری اهل بیت او آگاه کرد و نامه ای هم به همین مضمون به عمرو بن سعید بن
عاص،

۱. عثمان بن عفان بن ابوالعاص بن امیه، پس از بعثت اسلام آورد. در سال ۲۳ ه. ق، پس از
مرگ عمر، خلافت مسلمین به او رسید. عثمان در دوران خلافتش، نزدیکان و اقربای خود را به
مناصب مهم و فرمانداری ولایات و سرپرستی بیت المال گماشت و اموال زیادی بین آنان
تقسیم کرد. به همین جهت، در سال ۳۵ ه. ق، مردم بر او شوریدند و او را در منزلش محاصره

نمودند و به قتل رساندند.
۲. سببخه: زمین شوره زار.

(۶۷۴)

والی مدینه نوشت.

چون نامه به عمرو بن سعید رسید، بالای منبر آمد و خطبه خواند و خبر شهادت حسین (علیه السلام) را به اطلاع مردم رسانید.

از این خبر، ضجه و ناله از بنی هاشم برخاست و مراسم عزا و سوگواری برپا شد. زینب، دختر عقیل بن ابی طالب (علیه السلام) ندبه می کرد و می گفت:
" چه جوابی دارید اگر رسول خدا به شما بگوید که با عترت و اهل بیت من بعد از وفاتم چه

کردید؟ با وجود اینکه شما امت آخر الزمان و آخرین امته هستید، آیا پاداش من این بود؟

در صورتی که من شما را نصیحت کردم که با خویشان من بعد از من بدرفتاری نکنید."

چون آن روز به پایان رسید و شب آمد، اهل مدینه شنیدند که هاتمی ندا می کند:
" ای کسانی که حسین (علیه السلام) را از روی جهل و نادانی کشتید! عذاب و بدبختی بر شما بشارت

باد! و بدانید که اهل آسمانها و انبیا و مرسلین و شهدا، همه به شما نفرین می کنند. شما از

قول داوود و موسی بن عمران و عیسی بن مریم، صاحب انجیل، مورد لعن و نفرین قرار گرفتید."

از کوفه به شام

چون نامه عبیدالله بن زیاد به یزید بن معاویه رسید و از مضمون آن مطلع شد، در جواب آن

نوشت که سر حسین (علیه السلام) و سر یاران او را که با او کشته شدند، همراه همه اهل بیت و خانواده او به شام بفرستد.

ابن زیاد، محفر بن ثعلبه عائدی را طلبید و آن سرهای مقدس و اسیران خانواده رسالت را

به او سپرد. محفر، اسیران را به صورتهای باز، مانند اسیران کفار به جانب شام حرکت داد.

ابن لهیعه و دیگران خبری را نقل کرده اند و ما آن مقداری را که در اینجا مورد نیاز است

نقل می کنیم. وی می گوید:

" به طواف خانه خدا مشغول بودم. ناگاه دیدم شخصی می گوید: " خداوندا مرا

بیامرز و
گمان نمی کنم که مرا آمرزیده باشی ."

(۶۷۵)

من به او گفتم: " ای بندهء خدا! از خدا بترس و این سخن را مگو، زیرا اگر گناهان تو به اندازه قطرات باران و برگ درختان باشد و تو از خدا طلب آمرزش کنی، تو را می بخشد و خداوند بخشنده و مهربان است "

آن مرد گفت: " نزد من بیا تا داستان خود را برای تو بگویم ".
من نزد او رفتم. گفت: " ما پنجاه نفر بودیم که سر حسین (علیه السلام) را به شام می بردیم. در بین

راه وقت که شب می رسید، آن سر را در صندوقی می گذاشتیم و در اطراف آن مننشستیم

و شراب مخوردیم. یکی از شبها، رفقای من به اندازه ای شراب خوردند که مست شدند،

ولی من با آنان شراب نخوردم. چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت، صدای رعد برخاست و برقی زد و درهای آسمان گشوده شد و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و

اسحاق و یغمبر خاتم محمد (صلی الله علیه و آله) از آسمان به زمین آمدند، و با آنها جبریل و گروهی از فرشتگان نیز همراه بودند.

جبرئیل نزدیک صندوق رفت و سر حسین (علیه السلام) را بیرون آورد و به سینه چسبانید و آن را

بوسید و تمام پیغمبرانی که آمده بودند نیز چنین کردند. پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بر

حسین (علیه السلام) بسیار گریه کرد. انبیا او را تسلیت گفتند و جبرئیل گفت: " محمد! خدای

متعالمرا مأمور نموده است که هر دستوری درباره امت خود دهی اطاعت و اجرا کنم. اگر

امر می کنی، زمین را بر آنها به لرزه درآورم و آن را زیر و رو کنم، چنان که با قوم لوط نمودم "

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: " نه، زیرا مرا با ایشان نزد خداوند در روز قیامت حسابی است "

جمعی از ملائکه برای کشتن ما نزدیک آمدند. من گفتم: " الامان، الامان، یا رسول الله! "

فرمود: " برو خدا تو را نیامرزد ". [هنگامی که صبح برخاستم تمام دوستانم را غلتان

در
خاکستر دیدم.]"
و در کتاب "تذییل" از محمد بن نجار (شیخ المحدثین بغداد) دیدم که در شرح
حال علی
بن نصر شیوکی، به اسناد خود، علاوه بر آن حدیث منویسد: "چون حسین بن علی
(علیه السلام)
کشته شد و داشتند سر او را به شام می بردند، در یکی از منزلهای بین راه نشستند و
به

باده گساری مشغول شدند و آن سر مقدس را دست به دست می گرداندند. ناگاه دستی

پیدا شد و با قلم آهنین بر دیوار نوشت:

" آیا امید دارند آن جماعتی که حسین (علیه السلام) را کشتند روز قیامت از شفاعت جدش بهره مند شوند؟ "

چون این موضوع عجیب را مشاهده کردند، سر را گذاشتند و فرار نمودند "

اهل بیت (علیه السلام) و دروازهء شام راوی می گوید: آن جماعت سر حسین (علیه السلام) را با زنان و فرزندان اسیر او به سوی شام بردند.

چون نزدیک شهر دمشق رسیدند، ام کلثوم نزد شمر - که با ایشان بود - رفت و گفت: " من از

تو درخواستی دارم "

شمر گفت: " حاجت تو چیست؟ "

ام کلثوم گفت: " چون ما را به این شهر وارد می کنی، از دروازه ای ببر که تماشاچیان کمتر

باشند و به سپاه بگو این سرها را از محملها دور تر ببرند، زیرا از بس ما را نگاه کردند، رسوا

شدیم، در حالی که ما در لباس اسیری هستیم "

شمر در اثر خبات و ناپاکی و سرکشی ای که مخصوص خودش بود، در پاسخ ام کلثوم

دستور داد سرها را بالای نیزه ها زدند و در میان محملها قرار دادند و آنان را از میان تماشاچیان عبور دادند و از دروازهء دمشق گذرانیدند و بر در مسجد جامع شهر،

روی

پله های درب آن نگه داشتند، همان جایی که اسیران را نگه می داشتند.

روایت شده است که یکی از دانشمندان تابعین [منهال بن سعد ساعدی] چون سر حسین (علیه السلام) را در شام مشاهده کرد، پنهان شد و خود را يك ماه از یاران

خویش مخفی

داشت. پس از يك ماه که او را دیدند و سبب پنهان شدن او پرسیدند، گفت: " مگر نمیبینید چه بدبختی بزرگی بر ما نازل شده است؟ "

سپس این اشعار را گفت:

" ای پسر دختر محمد (ص)! سر خون آلود تو را به شام آوردند و با کشتن تو گویا آشکارا و از



(٦٧٧)

روی عمد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را کشتند. ای پسر پیغمبر! تو را با لب تشنه به قتل رسانیدند و مراعات قرآن را نمودند و به خاطر کشته شدن تو تکبیر گفتند، در صورتی که در حقیقت تکبیر و تهلیل را کشته اند."

داستان پیرمرد شامی راوی می گوید: در آن موقعی که اهل بیت حسین (علیه السلام) درب مسجد جامع بودند، پیرمردی نزد آنان آمد و گفت: "حمد خداوندی را که شما را کشت و هلاک کرد و از کشته شدن مردهای شما، همهء شهرها را در آسایش قرار داد و امیر المؤمنین را بر شما مسلط ساخت."

علی بن الحسین (علیه السلام) به او فرمود: "ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟" گفت: "آری". فرمود: "آیا این آیه را در قرآن خوانده ای: * (قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربى) *؟" گفت: "آری، خوانده ام."

علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: "ای پیرمرد! ما خویشان پیغمبر هستیم." سپس فرمود: "آیا در سورهء بنی اسرائیل این آیه را خوانده ای: * (وآت ذالقربى حقه) *؟" گفت: "آری، خوانده ام." فرمود: "ای پیرمرد! ما ذی القربى و خویشان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هستیم."

سپس فرمود: "آیا این آیه را خوانده ای: * (واعلموا انما غنمتم من شئ فإن لله خمسة و

للسول ولذی القربى) *؟" گفت: "آری!" فرمود: "ای پیرمرد! ما همان ذالقربى هستیم." سپس فرمود: "آیا این آیه را خوانده ای: * (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت

ویطهرکم تطهیراً؟) *؟" گفت: "این آیه را هم خوانده ام." فرمود: "ما همان اهل بیتی هستیم که خدا آیه طهارت را در منزلت ما نزل نمود."

(٦٧٨)

پیرمرد از شنیدن این کلمات ساکت ماند و از سخنان خویش پشیمان شد و گفت: " شما را

به خدا قسم، آیا این آیات در قرآن در شأن شماست؟ " فرمود: " آری، به خدا قسم، به حق جدم رسول الله (صلی الله علیه و آله) که این آیات در حق ماست ".

پیرمرد گریست و عمامه خود را بر زمین زد و سر به سوی آسمان برداشت و گفت: " خدایا!

به سوی تو از دشمنان آل محمد (ص)، از آدمی و پری بیزاری مجویم ". پس از آن به حضرت سجاد (علیه السلام) گفت: " آیا توبه من قبول می شود؟ " فرمود: " آری. اگر توبه کنی، خداوند قبول می کند و تو با ما هستی ".

پیرمرد گفت: " من توبه کردم ". چون داستان این پیرمرد به گوش یزید بن معاویه رسید، دستور داد او را کشتند.

مجلس یزید راوی می گوید: پس از آن، زنان و بازماندگان اهل بیت حسین (علیه السلام) را در حالی که به

ریسمانها بسته شده بودند به مجلس یزید وارد نمودند. چون با آن حال در مقابل یزید

ایستادند، علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: " یزید! تو را به خدا قسم می دهم، چه گمان می بری

به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اگر ما را با این حال ببیند؟ " یزید دستور داد ریسمانها را ببردند.

سپس سر حسین (علیه السلام) را مقابل او نهادند و زنها را پشت سر او جای دادند که آن سر مقدس

را نبینند. ولی علی بن حسین (علیه السلام) آن را دید. پس از آن حادثه هرگز غذای گوارا نخورد.

چون نگاه زینب بر آن سر بریده افتاد، دست برد و گریبان خود را پاره کرد و با صدای

اندوهناکی که دلها را ملرزاند گفت: " ای حسین جان! ای حبیب رسول خدا! ای فرزند

مکه و منا و ای فرزند فاطمه زهرا! ای فرزند دختر محمد مصطفی! " راوی می گوید: زینب (س) تمام کسانی را که در مجلس بودند، به گریه انداخت،

در حالی

که یزید (لعنة الله علیه) ساکت بود.

در این موقع زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود، برای حسین (علیه السلام)
شروع به گریه و ناله

(۶۷۹)

کرد و با صدای بلند گفت: " ای عزیز! ای سرور اهل بیت خویش! ای فرزند محمد! ای امیر یتیمان و ای بهار امید پیر زنان و یتیمان! ای کشته‌ء فرزندان زنا! " و هر کس صدای او را شنید، گریه کرد.

پس از آن، یزید چوب خیزران طلبید و به لب و دندان حسین (علیه السلام) زد. ابوبرزه اسلمی به جانب او متوجه شد و گفت: " وای بر تو ای یزید! آیا چوب به دندان حسین، فرزند فاطمه (علیهما السلام) می زنی؟ من گواهی می دهم به اینکه دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دندانهای او و برادرش حسن را می بوسید و مسمکید و می فرمود: " شما دو نفر سید جوانان اهل بهشت هستید و خدا بکشد و لعنت کند کشندگان شما را و جهنم را که جایگاه بدی است برای آنان آماده سازد ". "

یزید از این سخن غضبناک شد و دستور داد او را کشان کشان از مجلس بیرون بردند. و سپس شروع به خواندن اشعار ابن زبیری (۱) کرد:

" ای کاش بزرگان طایفهء من که در جنگ بدر کشته شدند، می بودند و می دیدند که طایفهء خزرج چگونه از شمشیر زدن ما به جزع آمده اند و منالند، تا از دیدن این منظره، فریاد خوشحالی آنان بلند شود و فرحناک گردند و بگویند: " ای یزید! دستت شل مباد! " ما بزرگان بنی هاشم را کشتیم و آن را به حساب جنگ بدر گذاشتیم، این روز در مقابل آن روز قرار گرفت. بنی هاشم با پادشاهی بازی کرد و اگر نه، نه خبری از رسالت بود و نه وحیی نازل شد. من از فرزندان خندف نباشم اگر از فرزندان احمد انتقام کارهای او را نگیرم ". "

خطبهء زینب (س)
در این حال زینب (علیه السلام) برخاست و به ایراد خطبه زیر پرداخت:

۱. ابو سعد عبد الله بن زبیری بن قیس قرشی، از شاعران قریش در عهد جاهلیت بود. لقبش عبد اللات بود و علیه مسلمانان شعر می گفت. پس از فتح مکه، چون مسلمان شد، رسول خدا (ص) او را عبد الله نامید، ولی او به نجران گریخت و در سال ۱۵ ه. ق مرد. وی این اشعار را در جنگ گفت.

" به نام خداوند بخشنده و مهربان. خداوند جهانیان را حمد و سپاس می گویم و بر پیامبر

اسلام و خاندان او، درود و سلام مفرستم. خداوند متعال حقیقت را نیکو بازگو فرمود،

آنجا که در قرآن بیات داشت: " پایان کار کسانی که زشتکاری و گناه انجام داده اند، به جایی

رسید که آیات خدا را دروغ شمردند و آنها را به استهزا و مسخره گرفتند ". آری، کلام خدا

صدق و راست و عین واقعیت و حقیقت است.

یزید! از این که زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفته ای و ما را همانند اسیران خارجی به

شهرها و دیارها کشانده ای، گمان کردی که ما در نزد خدا خوار و پست، شده ایم و تو در

پیشگاه او قرب و منزلت داری؟ و با این تصور خام و باطل، باد به غبغب انداخته ای و با

نگاه غرورآمیز و نخوت بار به اطراف خود منگری، در حالی که از این که دنیایت آباد شده

است و امور طبق مراد تو میچرخد و مقام و منصبی را که حق ما خاندان [رسول اکرم

(ص)] است، در دست گرفته ای، شاد و خوشحالی. اگر چنین تصور باطلی بر وجود تو

حکمفرما شده است، لحظه ای بیندیش و فکر کن. مگر تو فراموش کرده ای کلام خدا را،

جایی که می فرماید: " گمان نکنند آنان که به راه کفر بازگشته اند که آنچه ما برای آنها پیش

می آوریم و آنها را مهلت می دهیم، به نفع آنان و به خیر و سعادتشان است. این مهلت دادن نه

تنها به نفع آنان نیست، بلکه دقیقا برای آن است که بر گناهان خود بیفزایند و برای آنان عذاب

ذلت آمیز ابدی در پیش می باشد ".

ای فرزند آزاد شدگان! آیا این امر از عدالت است که زنان و کنیزان خود را در پشت پرده

جای دهی، ولی دختران پیامبر خدا را در میان نامحرمان، به صورت اسیر حاضر

نمایی؟
تو زنان و کنیزان خود را در حرم ستر و پوشش نگاه داری، ولی خاندان رسالت را با دشمنانشان در شهرها و آبادیها بگردانی تا باده نشینان، نزدیکان، بیگانگان، ارادل و اشراف، آنان را ببینند، در حالی که از مردان آنان کسی همراهشان نیست و سرپرست و حمایت گری ندارند؟ چگونه امید خیر می توان داشت از فرزند فردی که با دهان خود

می خواست جگر پاکان را ببلعد (۱) و گوشت و خون او از شهیدان اسلام روییده است؟

چگونه می توان از فردی انتظار کوتاه آمدن داشت که همواره با بغض و دشمنی و کینه و

عداوت، به خاندان ما نگریسته است؟

یزید! این جنایات بزرگ را انجام داده ای، آنگاه نشسته ای و بی آنکه خود را گناهکار بدانی

یا جنایات خود را بزرگ بشماری، با خود ندا سر می دهی که ای کاش پدران من حضور

داشتند و از سر شادمانی و سرور، فریاد برمآوردند و می گفتند: " ای یزید! دست تو شل

مباد "؟ این جملهء جسارت آمیز را می گویی، در حالی که با چوب دستی بر دندانهای مبارک

سید جوانان بهشتی می کوبی، زهی بی شرمی و بی حیایی! چگونه چنین یاوه سرایی نکنی؟ تو بودی که زخمهای گذشته را شکافتی و دست خود را به خون پیامبر آغشته

ساختی و ستارگان روی زمین از آل عبدالمطلب (نسل جدید) را خاموش نمودی و اکنون

پدران خود (نسل شرك و بت پرستی) را ندا می دهی و گمان داری که با آنان سخن می گویی. به زودی خودت به جمع آنان ملحق می گردی و در آن جایگاه، عذابی ابدی

است که آرزو می کنی که ای کاش دستهایم شل و زبانم لال می گشت و هرگز چنین

یاوههایی را به زبان نمی آوردم و هرگز چنین کارهای ناشایستی را انجام نمی دادم. پروردگارا! حق ما را از دشمنان ما بگیر و از آنان که بر ما ظلم کردند، انتقام بکش و آتش

غضب را بر کسانی که خون ما و حامیان ما را ریختند، فرو فرست. یزید! بدان با این جنایت

هولناک، پوست خود را شکافتی و با این عمل وحشیانهات، گوشت خود را پاره کردی. به

همین زودی است که در عرصهء محشر به محضر رسول الله (صلی الله علیه وآله) کشانده شوی، در حالی که

بار گرانی از مسؤولیت ریختن خون فرزندان او و هتك حرمت خاندان و پاره های تن

او را
بر گردن گرفته ای. آن روز، همان روزی است که خداوند پراکنده ها را جمع و
پراکنده گیها را

۱. در اینجا زینب (س) اشاره به جنگ احد می کند که در آن روز هند، مادر معاویه، جگر حمزه،
عموی پیغمبر (ص) را در دهان گذاشت و خواست بخورد، ولی نتوانست و آن را از دهان بیرون
افکند. [مترجم]

تبدیل به اجتماع می نماید و حق هر صاحب حقی را به صاحبش باز می گرداند.
" گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده اند، مردگانند، بلکه آنان زنده هستند و
در نزد پروردگار
خود، مرزوق و متنعم می باشند ".
ای یزید! تو را کفایت می کند که داور و حاکم تو خداوند باشد و خصم تو پیامبر،
در حالی که
جبرئیل هم از او حمایت کند. به زودی آنان که تو را مورد حمایت قرار داده اند و
بر این
جایگاه نشانده اند و بر گرده مسلمانان سوار نموده اند، در خواهند یافت چه
ستمگری را
انتخاب نمودند و به زودی درخواهید یافت که کدامیک از شما بدبخت تر و پست تر
از
همگان هستید.
ای زاده معاویه! اگر چه شداید و پیشامدها و فشار روزگار مرا در شرایطی قرار داد
که
مجبور شدم با تو حرف بزنم، اما تو را کوچکتر از آن مقام ظاهریات می بینم و تو
را بسیار
توبیخ و سرزنش می کنم. چگونه سرزنش نکنم با اینکه چشمها در فراق دوستان،
گریان، و
دلها در فراق عزیزان، سوزان می باشد.
آه! چه شگفت انگیز است که مردان بزرگ حزب خدا به دست حزب شیطان کشته
شوند!
دستان جنایتکار شما، به خون ما خاندان [پیامبر] آغشته شده است و دهانتان از
گوشت
ما، پر و مالا مال است. آری! راستی جای شرم نیست که آن بدنهای پاک و پاکیزه
روی
زمین بمانند و گرگهای بیابانها بدنهای آنها را دیدار کنند و تو مغرور و سرمست
قدرت، بر
اریکه قدرت تکیه زنی و به خودت بیالی؟ ای پسر سفیان! اگر چه تو امروز کشتار
و اسارت
ما را غنیمت شمرده ای و به آن مبالی، طولی نمی کشد که مجبور می گردی
غرامت و
تاوان آن را پس بدهی، البته در روزی که هیچ نوع اندوخته نیک و ذخیره مفیدی

همراه
نداشته باشی و مجبور باشی به تنهایی سزای اعمال خود را بچشی " و خداوند هرگز
به
بندگان خود ستم نمی ورزد ". ما از بیدادگریهای تو، به پیشگاه او شکایت مبریم و
او تنها
پناهگاه و امید ماست.
یزید! هر آنچه می خواهی مکر و فریب و سعی خود را به کارگیر، ولی بدان که هر
چه تلاش

و مکر به کارگیری، باز هرگز توان آن را نداری که ذکر خیر ما را از یادها بیرون ببری. تو هرگز قدرت آن را نداری که وحی ما را نابود و ذکر ما را خاموش سازی و از این راه به آرزوی پلید و دیرینه خود نایل شوی. سعی و تلاش تو هرگز نخواهد توانست ننگ و عار اعمال را از دامن تو پاک سازد، هرگز هرگز. آگاه باش که رأی و خرد تو بسیار ضعیف و ناتوان، و دوران زندگی و عیشت به سرعت فناپذیر و از بین رفتنی و جمع تو رو به زوال و پریشانی است. روزی فرا می رسد که منادی حق فریاد برآورد: " لعنت خدا بر ستمکاران و بیدادگران باد ". اکنون من هم حمد خدا را می گویم که سرآغاز زندگی دودمان ما را با سعادت و آمرزش قرین ساخت و پایان زندگی ما را با شهادت سرشار از رحمت به پایان برد. از خداوند متعال مسألت می دارم که ثواب و فضل خویش را بر شهیدان تکمیل فرماید و اجر و مزد آنان را افزون سازد و امانت داری و جانشینی ما را [از آنان به ترتیب] خوب و نیکو قرار دهد، زیرا خداوند بخشنده و مهربان است. تنها او پناهگاه و امید ما و نیکوترین و بهترین و کیل و مدافع حق ماست ". یزید پس از شنیدن این خطابه غرا گفت: " فریاد ناله و صیحه صیحه زندگان بسی پسندیده است و چقدر آسان است مرگ بر زنان داغدیده نوحه گر ". پس از آن با بزرگان شام مشورت کرد که با اسیران چه رفتاری کند. آنان با بی ادبی خاص خودشان به کشتن اهل بیت (علیه السلام) رأی دادند، ولی نعمان بن بشیر گفت: " بنگر که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اسیران چگونه رفتار می کرد، تو نیز همان گونه رفتار کن ". داستان مرد شامی و مجلس یزید در این هنگام، مردی از اهل شام به سوی فاطمه بنت حسین (علیه السلام) نگرست و گفت: " ای

امیر المؤمنین! این کنیز را به من ببخش! " فاطمه به عمه‌اش زینب گفت: " عمه جان!
یتیم
شدم و اینک می خواهند مرا به کنیزی ببرند ". زینب (س) فرمود: " نه، این فاسق
نمی تواند

چنین کاری را انجام دهد. " مرد شامی از یزید پرسید: " این کنیز کیست؟ " یزید گفت:

" فاطمه دختر حسین (علیه السلام) و آن هم زینب دختر علی بن ابی طالب است ".
مرد شامی گفت: " ای یزید! خدا تو را لعنت کند! به خدا قسم من گمان می کردم آنان

اسیران رومی هستند ". یزید گفت: " به خدا قسم تو را هم به آنان ملحق می کنم ".
سپس

دستور داد او را کشتند.

راوی می گوید: یزید خطیبی طلبید و امر کرد که بالای منبر برود و در مورد حسین (علیه السلام) و

پدرش بدگویی کند. خطیب بر سر منبر آمد و در بدگویی به امیر المؤمنین و حسین شهید

(علیهما السلام) و مدح معاویه و یزید (لعنهما الله) بسی مبالغه کرد.

علی بن الحسین (علیه السلام) فریاد زد: " وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را در برابر غضب و

خشم آفریدگار به جان خریدی، پس جای خود را در آتش آماده بین ".
ابن سنان خفاجی (۱) در وصف امیر المؤمنین (علیه السلام) چه نیکو سروده است:

" بر بالای منابر به امیر المؤمنین علی (علیه السلام) آشکارا دشنام می دهید؟ در صورتی که چوبهای

همان منابر با شمشیر او برای شما مهیا گردیده است ".
در همان روز یزید به علی بن الحسین (علیه السلام) وعده داد که سه حاجت از

حوایج او را برآورد.
سپس دستور داد تا اهل بیت را به خانه ای بردند که آنان را از گرما و سرما حفظ

نمی کرد.
در آنجا ماندند تا آنکه صورتهای ایشان ترك برداشت و چاك چاك شد و در تمام

مدتی که

آنان در دمشق بودند، پیوسته به عزاداری حسین (علیه السلام) اشتغال داشتند.

خواب سکینه (س)

سکینه علیها السلام گفت: " چون چهار روز از اقامت ما در دمشق گذشت، خوابی دیدم ". و

خوابی طولانی را نقل کرد و در پایان آن گفت:

" دیدم زنی در هودجی نشسته و دستهای خود را روی سر گذارده است. پرسیدم: " این زن

١. عبد الله بن احمد سعيد خفاجى حلبى، شاعر اديب، متوفى ٤٦٦ هـ. ق.

(٦٨٥)

کیست؟ " گفتند: " او فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه وآله) و مادر پدر تو است ".
گفتم: " به خدا قسم، نزد او می روم و ستمهایی را که به ما وارد شده است، به او می گویم ".
سپس با شتاب به سوی او رفتم تا به او رسیدم و برابرش ایستادم و مگریستم و می گفتم:
" مادر جان! به خدا سوگند، حق ما را انکار کردند و جمع ما را پراکنده ساختند و حریم ما را شکستند. مادر جان! به خدا پدر ما حسین (علیه السلام) را کشتند ".
فرمود: " سکینه جانم! دیگر نگو، زیرا بند دلم را پاره کردی و جگرم را شکافتی. این پیراهن پدرت حسین است که از من دور نمی شود تا با این پیراهن خدا را ملاقات کنم ".
ابن لهیعه از ابوالاسود محمد بن عبد الرحمن روایت می کند: رأس الجالوت مرا دید و گفت: " به خدا قسم بین من و حضرت داوود هفتاد نسل فاصله است، ولی چون یهودیان مرا می بینند، تعظیم می کنند، ولی شما با آنکه بین پیغمبر و فرزندش يك نسل بیش فاصله نیست، فرزندان را کشتید؟ "
سفیر پادشاه روم از حضرت زین العابدین (علیه السلام) روایت شده است: در آن هنگام که سر حسین (علیه السلام) را نزد یزید آوردند، او مجالس مگساری تشکیل می داد و سر مقدس حسین (علیه السلام) را مقابل خود می داشت.
یکی از روزها فرستاده پادشاه روم - که خود از اشراف و بزرگان روم بود - به مجلس یزید درآمد و گفت: " ای پادشاه عرب! این سر از کیست؟ "
یزید گفت: " تو را با این سر چه کار است؟ "
گفت: " من وقتی نزد پادشاه خود برمگردم، هر چه دیده ام از من می پرسد و دوست دارم داستان این سر و صاحب آن را برای او بگویم تا او نیز در شادی و سرور با تو شریک باشد ".
یزید گفت: " این سر حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) است ".

رومی گفت: " مادرش کیست؟ "

(۶۸۶)

گفت: "فاطمه دختر رسول خدا (ص) ".
نصرانی گفت: "اف بر تو و دین تو! دین من بهتر از دین توست، زیرا پدر من از
نبیره های
داوود پیامبر بوده و بین من و او، پدران بسیاری فاصله است و نصرانی ها مرا بزرگ
می شمارند و خاک پای مرا برای تبرک برمدارند، برای اینکه من از اولاد داوود
هستم.
ولی شما فرزند دختر پیغمبر خود را می کشید، در صورتی که بین او و پیغمبر شما
يك
مادر بیشتر فاصله نیست. این چه دینی است که تو داری؟ "
کنیسهء حافر
پس از آن به یزید گفت: "آیا داستان کنیسهء حافر را شنیده ای؟ "
گفت: "بگو تا بشنوم ".
آن مرد نصرانی گفت: "بین عمان و چین، دریایی است که عبور از آن يك سال
مسافت
است و در آن دریا هیچ آبادی ای وجود ندارد، به جز يك شهر که در وسط آب
قرار گرفته
است و هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ مساحت آن شهر است و در روی زمین
شهری
بزرگتر از آن شهر نیست، و از آن شهر یاقوت و کافور به ممالک دیگر صادر می
شود و
درختهای آنجا عود و عنبر است. این شهر در تصرف نصاری است و هیچ پادشاهی
جز
پادشاه نصرانی ها بر آن دست ندارد. در آن شهر، کنیسه های بسیاری است و
بزرگترین
آنها، کنیسهء حافر است و در محراب آن حقه ای از طلا آویخته شده. در آن حقه
سمی
است که می گویند سم الاغی است که عیسی بر آن سوار می شد. اطراف آن حقه
را با
پارچه های حریر آذین بسته اند و در هر سال جماعت زیادی از نصاری از راههای
دور به
زیارت آن کنیسه می آیند و اطراف آن حقه طواف می کنند و آن را میبوسند، و آنجا
حاجات خود را از خداوند می خواهند. آری! نصاری چنین می کنند و عقیدهء آنان
دربارهء

آن سم که گمان دارند سم الاغی است که عیسی پیغمبر بر آن سوار شده است چنین است، ولی شما پسر پیغمبر خود را می کشید! لا بارک الله فیکم ولا فی دینکم".
یزید گفت: " این نصرانی را بکشید که مرا در مملکت خود رسوا نکند".

نصرانی چون احساس کرد که کشته خواهد شد، به یزید گفت: " آیا مرا می کشی؟ "

گفت: " آری " .

گفت: " پس بدان که دیشب، پیغمبر شما را در خواب دیدم. به من فرمود: " ای

نصرانی! تو از

اهل بهشتی " . من از این بشارت تعجب کردم. اینک می گویم: " اشهد ان لا إله الا

الله وأشهد ان

محمدنا رسول الله " پس از آن سر مقدس حسین (علیه السلام) را به سینه می چسبانید

و آن را

می بوسید و می گریست تا کشته شد.

داستان منهل

راوی می گوید: یکی از روزها، زین العابدین (علیه السلام) از خانه بیرون رفت تا در

بازارهای دمشق

قدم بزند. منهل بن عمرو پیش آمد و گفت: " در چه حالی صبح را به شب

رساندی، ای پسر

پیغمبر؟ "

فرمود: " به گونه ای صبح کردیم که بنی اسرائیل در میان قوم فرعون صبح می

کردند که

پسران آنها را می کشتند و زنها را زنده می گذاشتند.

ای منهل! جماعت عرب بر عجم افتخار می کنند که محمد (صلی الله علیه وآله)

عرب است و قریش بر

تمام عرب افتخار می کند که محمد (صلی الله علیه وآله) از طایفه آنهاست، در

حالی که ما اهل بیت او

هستیم، ولی حق ما را غصب کردند و ما را کشتند و پراکنده ساختند. پس إنا لله

وإنا الیه

راجعون از آنچه که ما شب را با آن به صبح رساندیم، ای منهل! " [یعنی شب را با

مصیبتی

بزرگ به صبح رساندیم که آن را به حساب خداوند می گذاریم.]

مهیار دیلمی (۱) این شعر خود را چه نیکو سروده است:

" برای احترام رسول خدا (ص)، چوبهای منبرش را تعظیم می کنند، ولی فرزندان او

را زیر

پای خودشان می گذارند. به چه قانونی فرزندان پیغمبر تابع شما شوند؟ در صورتی

که

افتخار شما به این است که از یاران و تابعان او هستید."

۱. مهیار بن مرزویه دیلمی، شاعری دارای ابتکار و نوآوری بود. در سال ۴۲۸ در بغداد درگذشت. (الاعلام، ج ۷، ص ۳۱۷).

روزی یزید، علی بن الحسین (علیه السلام) و عمرو بن حسن را طلبید. عمرو کودکی یازده ساله بود.

یزید به او گفت: " آیا با پسر من، خالد، کشتی می گیری؟ " عمرو گفت: " نه، ولی خنجری به من و خنجری به او بده تا با هم بجنگیم ". یزید گفت:

" سوء رفتاری است که آن را از اخزم مشناسم، و آیا جز این است که مار، مار به دنیا

می آورد؟ " (۱)

یزید، سپس به علی بن الحسین (علیه السلام) گفت: " آن سه حاجتی که به تو وعده کرده ام بگو تا برآورم ".

حضرت فرمود: " اول آنکه سر مقدس پدرم حسین (علیه السلام) را بدهی تا آن صورت نازنین را ببینم.

دوم آنکه اموالی را که از ما غارت شده است، به ما باز پس داده شود. سوم آنکه اگر تصمیم کشتن مرا داری، شخص امینی را معین کن که این زنها را به مدینه برساند ".

یزید گفت: " اول آنکه صورت پدرت را هرگز نخواهی دید، دوم آنکه من تو را عفو کردم و از کشتنت درگذشتم، و زنان را کسی جز تو به مدینه

بازنمگرداند، و اما اموالی را که از شما برده اند، من در عوض چندین برابر قیمت آن را به شما میپردازم ".

زین العابدین (علیه السلام) فرمود: " ما از اموال تو چیزی نمی خواهیم و بگذار از اموالت چیزی کم نشود. ولی ما اموال غارت شده خود را می خواهیم. زیرا بافته های مادرم فاطمه، دختر

محمد (صلی الله علیه وآله) و مقنعه و گردنبند و پیراهن او در میان آنهاست ".

۱. مصرع اول شعر از ابی اخزم طایی است. او پسری داشت که نامش اخزم بود و نسبت به پدر بدرفتار بود. اخزم مرد و چند پسر از او باقی ماند. روزی پسرانش بر جد خود ابی اخزم هجوم آوردند و او را مجروح ساختند.

(٦٨٩)

یزید دستور داد آن اموال را بازآوردند و دویست دینار از مال خود بر آن افزود و به زین العابدین (علیه السلام) داد. حضرت سجاد (علیه السلام) آن را گرفت و در میان فقرا تقسیم کرد.

پس از آن یزید دستور داد اسیران خاندان حسین (علیه السلام) را به وطنشان، مدینه الرسول، برگردانند.

روایت شده است که سر حسین (علیه السلام) را به کربلا برگرداندند و با بدن شریفش به خاک

سپردند و عمل طایفه امامیه به همین ترتیب بوده است.

البته روایات بسیاری غیر از آن که ما نقل کردیم نیز، وارد شده است و اختلافات دیگری

نیز وجود دارد، ولی چون نقل آنها با اختصار کتاب منافات دارد، از ذکر آنها خودداری شد.

اهل بیت (علیه السلام) و کربلا

راوی می گوید: چون اهل بیت حسین (علیه السلام) از شام به عراق آمدند، به آن کسی که راهنمای

قافله بود، گفتند: " ما را از کربلا عبور بده "

چون به زمین کربلا رسیدند، جابر بن عبد الله انصاری و جمعی از بنی هاشم وعده ای از

مردان خانواده رسالت را که برای زیارت قبر حسین (علیه السلام) آمده بودند، در آنجا ملاقات

کردند. همه شروع به گریه و ناله نمودند و سیلی به صورت زدند و طوری عزاداری کردند که

جگرها را آتش می زد و قلبها جریحه دار می کرد. جمعی از زنان عرب که در گوشه و کنار

کربلا ساکن بودند نیز گرد آمدند و چند روزی را به این ترتیب عزاداری کردند.

از ابی جناب کلبی روایت شده است که گروهی از گچ کاران گفتند: " ما شبانه از مکانی که

" جبانه " نامیده می شود، مگذشتیم و شنیدیم که جنیان بر حسین (علیه السلام) نوحه می کنند

و می گویند:

" پیامبر خدا پیشانی او را مسح نموده است. او در چهره درخشندگی دارد. پدران او از

بزرگان قریش و نیاکان او بهترین نیاکان می باشند ".
نزدیک مدینه
راوی می گوید: سپس از کربلا به جانب مدینه حرکت کردند.

بشیر جذلم می گوید: " چون نزدیک مدینه رسیدیم، علی بن الحسین (علیه السلام) پیاده شد و خیمه را برپا کرد و زنان خاندان را پیاده نمود. آنگاه فرمود: " ای بشیر! خدا بیامرزد پدرت را که مردی شاعر بود. آیا تو نیز می توانی شعر بگویی؟ "

گفتم: " آری، ای پسر پیغمبر! من هم شاعر هستم ". فرمود: " به مدینه داخل شو و خبر شهادت ابا عبد الله (علیه السلام) را به اطلاع مردم برسان ".

من بر اسبم سوار شدم و با شتاب آمدم تا وارد مدینه شدم. چون به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم، صدا به گریه بلند نمودم و این اشعار را همان جا گفتم:

" ای مردم مدینه! دیگر در مدینه نمانید. چون حسین (علیه السلام) کشته شد و از شهادت اوست که اشک چشم من چون باران فرو مریزد. بدن حسین (علیه السلام) در زمین کربلا به خون آغشته شد و سر مقدس او را بالای نیزه ها، در شهرها می گردانند ".

پس از آن گفتم: " ای اهل مدینه! اینک علی بن الحسین (علیه السلام) با عمه ها و خواهرانش نزدیک شما و پشت دیوار شهر شما می باشد و من فرستاده او هستم تا به شما بگویم او کجاست ".

از این سخن تمام زنان مدینه که پرده نشین در حجاب مستور بودند، از چادرها بیرون آمدند و فریاد " واویلا! " و " واثوراه! " بلند نمودند. هیچ روزی را ندیدم که گریه کنندگان بیش از آن روز باشند، یا روزی بر مسلمانها تلخ تر از آن روز بوده باشد. شنیدم زنی بر حسین (علیه السلام) گریه و ندبه می کرد و می گفت:

" خبر دهنده ای مرا از شهادت سید و مولایم آگاه کرد و از این خبر دلم را به درد آورد و مرا مریض و رنجور نمود. پس شما ای چشمهای من! در ریختن اشک سخاوتمند باشید و

برای آن کسی که مصیبت او عرش خدا را به لرزه افکند و از شهادت او اعضای
دیانت و
مجد بریده شد، بی وقفه اشک بریزید. بر فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و
فرزندان وصی او، علی
بن ابی طالب (ع)، اشک بریزید، اگر چه آن مظلوم از شهر و

دیار دور گردیده است " .
او پس از خواندن این اشعار گفت: " ای کسی که این خبر را آوردی! اندوه ما را از شهادت ابا عبد الله (علیه السلام) تازه کردی و جراحات دل ما را که هنوز بهبود نیافته بود، دگر بار مجروح نمودی. تو کیستی؟ "
گفتم: " من بشیر بن جذلم هستم که مولایم علی بن الحسین (علیه السلام) مرا فرستاده است. آن حضرت در فلان موضع با زنان و اهل بیت ابا عبد الله نزول فرموده اند " .
آنگاه اهل مدینه مرا رها کردند و با شتاب از مدینه بیرون رفتند. من با اسب خویش تاختم و خودم را به آنجا رسانیدم. دیدم که مردم راهها و جایگاهها را گرفته اند و جایی باقی نمانده است. از اسب پیاده شدم و از ازدحام جمعیت پای بر پای مردم می گذاشتم تا نزدیک خیمه امام رسیدم. علی بن الحسین (علیه السلام) درون خیمه بود. پس از لحظه ای از خیمه بیرون آمد و با دستمالی که در دست داشت، اشک چشمانش را پاک می کرد. از پی آن حضرت، خادمی آمد، چهارپایه ای آورد و آن را زمین گذاشت و امام زین العابدین (علیه السلام) بر آن نشست، ولی نمی توانست از ریختن اشک خودداری کند. صدای گریه از هر جانب برخاست و ناله زنان و کنیزان بلند شد و مردم از هر طرف به آن حضرت، تسلیت می گفتند. تمام فضا، یکپارچه گریه و ناله بود.
خطبه حضرت سجاد (علیه السلام) نزدیک مدینه در این هنگام، امام سجاد (علیه السلام) با دست خود اشاره کرد که ساکت شوند. فوراً مردم ساکت شدند. آنگاه به ایراد سخن پرداخت:
" سپاس خداوندی راست که پروردگار دو جهان و فرمانروای روز جزا و آفریننده همه مخلوقات است. آن خداوندی که از ادراک عقلها دور، و رازهای پنهان، نزد او آشکار است. خداوند را به خاطر برخورد با گرفتاریها و سختیهای روزگار و داغهای دردناک و

گزندهای
غم اندوز و مصیبت‌های بزرگ و سخت و اندوه آور و بلیات سنگینی که به ما رسید،
سپاس مگزارم.

ای مردم! حمد خدای را که ما را با مصیبت‌های بزرگ و شکاف بزرگی که در اسلام واقع شد، امتحان کرد. همانا ابا عبد الله و عترت او کشته شدند و زنان او اسیر گردیدند و سر مقدس او را بر بالای نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که نظیر و مانندی ندارد. ای مردم! کدام يك از مردان شما پس از وقوع این مصیبت دلشاد خواهد بود؟ کدام دلی است که از غم و اندوه خالی بماند و کدام چشمی است که از ریختن اشک خودداری کند؟ در صورتی که هفت آسمان بر او گریستند و ارکان آسمانها به خروش آمد و اطراف زمین نالیدند و شاخه های درختان و ماهیان و امواج دریاها و فرشتگان مقرب و همه اهل آسمان ها در این مصیبت عزادار شدند.

ای مردم! کدام دلی است که از کشته شدن حسین (علیه السلام) از هم نشکافت؟ ای مردم! کدام دلی است که بر او نگرید و کدام گوشی است که بتواند این مصیبت بزرگ را که بر اسلام رسیده است بشنود و کر نشود؟

ای مردم! ما را پراکنده ساختند و از شهرهای خود دور کردند. گویا ما از اهل ترکستان و کابل هستیم! بی آنکه مرتکب جرم و گناهی شده، یا تغییری در دین اسلام داده باشیم.

همانا چنین رفتار و برخوردی را از گذشتگان به یاد نداریم و این جز بدعت نیست. به خدا قسم اگر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به جای توصیه‌هایی که در حق ما نمود، فرمان جنگ با ما را می داد، بیش از این نمیتوانستند کاری بکنند. انا لله وانا الیه راجعون. مصیبت ما

چقدر بزرگ و دردناک و سوزاننده و سخت و تلخ و دشوار بود. از خدای متعال خواهانیم که در برابر این مصایب و سختیها به ما اجر و رحمت عطا کند، زیرا او قادر و انتقام گیرنده است."

چون خطبه حضرت سجاد (علیه السلام) به اینجا رسید، صوحان بن صعصعة بن صوحان (۱) که مردی زمینگیر بود، از جا برخاست و عذرخواهی کرد: " یابن رسول الله! من از پا افتاده و

زمینگیر

۱. صوحان از اصحاب أمير المؤمنين (عليه السلام) بود و همراه او در جنگهای جمل و صفین و نهروان شرکت داشت.

بودم و بدین جهت نتوانستم شما را یاری کنم ". حضرت، عذر او را پذیرفت و از او تشکر

کرد و بر پدرش، صعصعه، رحمت فرستاد.

منازل و بیوت مدینه

مؤلف می گوید:

سپس امام سجاد (علیه السلام) با اهل و عیال خود به مدینه آمد و به خانه های

خویشان و مردان

طایفه خود نگریست. دید همهء خانه ها به زبان حال خود برای فقدان حامیان و

مردان

خود نوحه می کنند و اشک میریزند و مانند داغداران ندبه می نمایند، از او احوال صاحبان خود را جویا میشوند و سوز و اندوه آن حضرت را بر مصرع کشتگان خود

به

هیجان می آورند.

خانهء بی صاحب حسین (علیه السلام) فریاد " وامصیبتا! " برداشته است و می گوید:

" ای مردم! از

اینکه چنین نوحه سرائی می کنم و فریاد می زنم، مرا معذور دارید. شما هم در این

مصیبت مرا یاری کنید، زیرا آن کسانی که من از فراق آنان منالم و بر اخلاق

کریمهء آنها

سوگوارم، همدم شب و روز من و چراغ روشن تاریکیها و سحرها، ریسمان خیمهء

شرف و

افتخار، باعث نیرو و پیروزی من، و به جای خورشید و ماه من بودند.

چه بسیار شبها که با بزرگواری خود، وحشت مرا زدودند و به برکت خود، بر

حرمت من

افزودند و مناجات سحرگاه خویش را به گوش من رسانیدند و با رازهای گرانبهای

خود،

مرا گرانمایه ساختند. چه بسیار شبها که با اکرام محافل خود، مرا زینت بخشیدند و

به

فضایل خود، مرا معطر و خوشبو ساختند و درختان خشک مرا به آبیاری دیدارشان

سبز

و شاداب کردند و نحوست مرا به یاری میمنت خود نابود نمودند. چه بسیار شاخه

های

منقبت را در مزرع آرزویم کشتند و ساحت مرا از مصاحبتهای زشت محفوظ

داشتند. چه

بسیار صبح‌ها که من به خاطر وجود آنها بر همهء کاخها و منزلها برتری داشتم و به آنها افتخار می‌کردم و خوشحال و مسرور بودم. چه بسیار آرزوهایی را که به نومییدی رسیده بود، زنده کردند. چه بسیار ترس و بیمهایی را

که چون استخوان پوسیده در آستان خانهء وجودم پنهان شده بود، بیرون نمودند، ولی تیر مرگ آنها را هدف خود ساخت و روزگار، بر من حسد ورزید تا آنکه ایشان، میان دشمنان غریب ماندند و نشانهء تیرهای مخالفان و دشمنان گردیدند. امروز، مدار بزرگواری که به اشارهء سرانگشتان آنان دایر بود، بریده می شود و مجسمهء نیکویی ها از گم شدن آنها زبان به شکوه مگشاید و تمام خوبی ها از قطع شدن اعضای آن بزرگواران نابود می گردد و احکام خداوند از ندیدن روی آنها ندبه می کنند.

آه و افسوس از این مرد پارسا که در این جنگها خونش ریخته شد و افسوس بر آن لشکر کمال، که پرچمش در این حوادث بزرگ سرنگون گردید! اگر در این حادثه سوزناک از مساعدت دانایان محروم شدم و نادانی عقل و اندیشه، مرا به هنگام حادثه تنها گذارد، ولی برای همراهی و مساعدتم، تپه های خاکهای کهنه و دیوارهای ویران شده کفایت می کند، زیرا آنها هم مانند من ناله می کنند و همچون من در غم و اندوه غوطه ورنند.

اگر می شنیدید که چگونه نمازها با زبان حال بر آن شهیدان راه حق نوحه می کنند و چگونه انسان از خلوتهای راز و نیازها بر آنها ناله سر می دهد و بزرگواری طبیعت و کرامت، مشتاق دیدار ایشان می باشد و بخشش و کرم، خواهان نشاط دیدار آنهاست و چگونه محرابهای مساجد از فراق آنان گریه می کنند و چگونه حاجت حاجتمندان برای بخشش آنان فریاد می زنند، هر آینه از شنیدن این فریادها، گرفتار غم و اندوه می شدید و می دانستید که در این مصیبت بزرگ کوتاهی کردید. بلکه اگر تنهایی و شکستگی و ناراحتی مرا مدیدید و خالی بودن مجالس و آثار مرا مشاهده می کردید، منظره ای برابر

دیدگان شما مجسم می شد که دلهای شکبیا را به درد می آورد و اندوه سینه ها
را می افزود.
آن خانه‌هایی که به من حسد می بردند، مرا سرزنش و شماتت کردند و دستان پر
خطر
روزگار بر من چیره شد... آه! چقدر به آن منزلی که ایشان در آن ساکن شدند و
آرامگاهی
که آنان در آن آرمیده‌اند مشتاق و آرزومندم! ای کاش من نیز از نوع بشر می بودم و
خود را

در مقابل شمشیرها سپر مساختم تا ایشان را از شمشیرها حفظ منمودم و از گزند تیرها و نیزه‌ها مصون می داشتم، تا آنان زنده می ماندند و کاش متوانستم از دشمنان‌شان که شمشیر به روی آنان کشیدند، انتقام بگیریم و تیرهای دشمنان را از ایشان دفع کنم! اکنون که این افتخار نصیب من نشد، ای کاش من در جایگاه و آرامگاه آن

بدنهای نازنین بودم و متوانستم اجساد پاک و پاکیزه آنها را در بر بگیرم! آه! اگر من آرامگاه آن بزرگ مردان فداکار بودم، با منتهای کوشش و جدیت، آن بدنها را

حفظ میکردم و حقوق دیرین آنان را ادا منمودم و از افتادن سنگها بر آن بدنها، جلوگیری میکردم و مانند خدمتگزاران فرمانبردار در خدمت آنان مایستادم و بساط اجلال و اکرام، زیر آن صورتهای نورانی و آن ابدان پاره پاره مگستردم و به آرزوی همنشینی آنان مرسیدم و از نور آنان برای تاریکیهایم روشنایی مگرفتم. آه! چقدر مشتاق رسیدن به این آرزوها هستم و چقدر از دوری ساکنین خود در سوز و

گدازم! هر ناله ای در دنیا از ناله من کوتاهتر است و هر دارویی جز وجود آنان برای شفا و

مداوای من بی اثر است. هم اکنون من در گم شدن آنان، لباس عزا در بر کرده‌ام و با جامه‌های سوگواری انس گرفته‌ام و از پیدا کردن صبر و شکیبایی ناامید گشته‌ام و تنها

سخنم این است: " ای سرمایه‌آسایش روزگار! دیدار ما و تو در روز محشر ". چه نیکو سروده است شاعر نامی ابن قتیبه، در آن موقعی که بر آن منازل بی صاحب می گریست و می گفت: " من بر خانه های آل محمد (صلی الله علیه وآله) گذر کردم و آنها را همانند آن

روزی که آل پیغمبر در آن بودند، ندیدم. خداوند این خانه ها و صاحبانش را از عنایت خود

دور نکند! اگر چه به زعم من امروز این خانه ها از صاحبانشان خالی شده اند! آگاه باشید که کشته شدن شهیدان کربلا، گردن مسلمانها را زیر بار ذلت برد و اینک آثار

ذلت از آن هویدا است.

فرزندان پیغمبر همواره پناه مردم بودند، ولی اکنون مصیبتی برای دلها شده اند که از همهء

مصایب بزرگتر و اندوهناکتر است.

(٦٩٦)

مگر نمی بینی که خورشید نیز برای شهادت حسین (علیه السلام) مانند بیماران رنگش زرد شده و شهرها از این مصیبت، دگرگون گردیده اند. و تو ای کسی که مصیبت ابا عبد الله (علیه السلام) را مشنوی! در غم اندوه آنان به همان راهی برو که پیشوایان حامل کتاب، از آن راه رفته اند."

روایت شده است که:

امام زین العابدین (علیه السلام) با آن مقام حلم و بردباری ای که داشت و نمی توان آن را توصیف کرد، در این مصیبت بسیار می گریست و ناله و اندوهش بی پایان بود. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که:

زین العابدین (علیه السلام) چهل سال در مصیبت پدرش گریه کرد، در حالی که روزها روزه دار و شبها به عبادت بیدار بود و چون وقت افطار می رسید، خدمتگزارش آب و غذا برابر او می نهاد و می گفت: " آقا جان! میل فرمایید ". آن حضرت می گفت:

" چگونه غذا بخورم، در صورتی که فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گرسنه کشته شد؟ و چگونه آب بنوشم، در صورتی که فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) لب تشنه کشته شد؟ "

و پیوسته این سخن را می گفت و می گریست، تا آب و غذا با اشک چشمش مخلوط می شد. همواره با این حال بود، تا از دنیا رفت.

خادم حضرت سجاد (علیه السلام) نقل می کند: روزی آن حضرت به صحرا رفت و من از پی او می رفتم. دیدم پیشانی خود را روی سنگی ناصاف و خشن گذاشته است. من ایستادم، در حالی که گریه و ناله او را می شنیدم و شمردم، هزار مرتبه گفت: " لا إله الا الله حقا حقا، لا إله الا الله تعبدا ورقا لا إله الا الله ایمانا و تصدیقا و صدقا ". سپس سر از سجده برداشت. دیدم صورت و محاسنش از اشک چشمش تر شده است.

گفتم: " ای مولای من! آیا اندوه شما پایانی ندارد؟ و آیا گریه شما خاتمه پذیر

نیست؟ "
فرمود: " وای بر تو! یعقوب بن اسحق بن ابراهیم، پیغمبر و پیغمبر زاده و دارای
دوازده پسر
بود.

خداوند یکی از پسران او را از نظرش دور کرد، از فشار اندوه، موهای سرش سپید
 شد و از
 غم، کمرش خمید و از گریه، دیدگانش نابینا گردید، در صورتی که پسرش هنوز
 زنده بود.

ولی من به چشم خودم دیدم که پدر و برادر و هفده تن از اهل بیتم، همه کشته شدند
 و بر
 روی خاک افتادند، پس چگونه غم و اندوه من تمام شود و گریهء من پایان پذیرد؟ "

مؤلف می گوید: من این اشعار را سخوانم و به آن بزرگواران اشاره می کنم و می
 گویم:

" کیست [به شهدای کربلا] خبر دهد و بگوید: " شما با دوری خود، لباسی از
 اندوه به ما
 پوشانیدید که هیچ گاه کهنه نمی شود، بلکه ما را کهنه و نابود می کند؟ ".

همان روزگاری که به قرب و وصال آنان ما را خندان می داشت، اکنون از مفارقت
 آنان، ما
 را مسگریاند. روزگار ما از فقدان آنان دگرگون و سیاه شد، در صورتی که شبهای
 تاریک ما از
 نور آن بزرگواران روشن شده بود ".

در اینجا تألیف ما به پایان رسید و هر کس بر ترتیب و نگارش آن واقف گردد، می
 داند که

این کتاب با اینکه موجز و حجم آن بسیار کوچک است، ولی بر دیگر کتبی که در
 این
 موضوع نوشته شده است، برتری دارد و در حد خود دارای مزایای بسیاری می
 باشد.

حمد و سپاس مخصوص آفریدگار جهانیان، و صلوات و سلام بر محمد و اولاد پاک
 و پاکیزه و
 معصوم او باد!
 منابع و مأخذ...
 منابع و مأخذ

۱. آه سوزان بر مزار شهیدان / شیخ جعفر شوشتری / چاپ دارالکتاب الإسلامیه.
۲. ادعیه الساعات / سید بن طاووس / چاپ لبنان.
۳. اسرار الدعوات / سید بن طاووس / چاپ علمی.

(798)

۴. الأعلام / خيرالدين زرکلی / چاپ بيروت.
 ۵. الإقبال / سيد بن طاووس / چاپ أعلمی لبنان.
 ۶. الأمان من اخطار الاسفار / سيد بن طاووس / کتابخانه آيت الله مرعشی.
 ۷. الانوار الباهرة في انتصار الطاهرة / سيد بن طاووس / کتابخانه آيت الله مرعشی.
 ۸. الجليل الناصح / سيد بن طاووس / کتابخانه آيت الله مرعشی.
 ۹. الذريعة الى تصانيف الشيعة / حاج آقا بزرگ تهرانی / چاپ لبنان.
 ۱۰. الطرائف / سيد بن طاووس / چاپ نوید اسلام قم.
 ۱۱. العقد الفريد / ابن سعد / چاپ دارالکتاب العربي - لبنان.
 ۱۲. النفيس الواضح / سيد بن طاووس / کتابخانه آيت الله مرعشی.
 ۱۴. إنجيل کتاب مقدس / از انتشارات شورای کلیساهای مسیحیان.
 ۱۵. تاج العروس / جواهری / بيروت - لبنان.
 ۱۶. تاريخ الامم والملوك / طبری / انتشارات أعلمی لبنان.
 ۱۷. تفسير سعد السعود / سيد بن طاووس / انتشارات بيروت.
 ۱۸. ريحانة الأدب / محمد علی مدرس تبریزی / چاپ خيام تهران.
 ۱۹. سلطان الوری لسکان الثری / سيد بن طاووس / کتابخانه آيت الله مرعشی.
 ۲۰. محاسبة الملائكة آخر كل يوم / سيد بن طاووس / کتابخانه آيت الله مرعشی.
 ۲۱. مصباح الزائر وجناح المسافر / سيد بن طاووس / کتابخانه آيت الله مرعشی.
- * جز کتابهای فوق منابع دیگری نیز در متن و پیشگفتار مورد استفاده واقع شده است که در پاصفحه‌ها معرفی شده اند.